

سید حمید حسینی

عوامل فاجعه کربلا

بنیاد امام علی (علیه السلام)

بخارست

عوامل فاجعه کربلا



بنیاد امام علی (علیه السلام) - بخارست

<https://imamali.ro>

رایانامه: info@imamali.ro

چه بر سر دل می‌آید؟ ۳

هواپرستی ۱۰

رانت‌خواری و بی‌عدالتی ۱۹

تعصب ۲۸

تقلید ۳۷

خودباختگی ۴۵

دنیاطلبی ۵۲

لقمه حرام ۶۱

جهالت ۶۹

دین و ارونه ۸۰

۱- چه بر سر دل می‌آید؟

ارزش عزاداری حسینی

این محرم و صفر و این مجالس حسینی، رمز بقای اسلام، رمز بقای معرفت و رمز زندگی واقعی است. اگر عشق امام حسین (علیه السلام) و این مجالس حسینی نبود، غفلت، روزمرگی و مادیات ما را با خود می‌برد. خدا را شاکریم که حداقل سالی یک بار در این مجالس، نسیم رحمت خدا می‌وزد و دل‌های ما عطر و بوی حسینی می‌گیرد.

دست‌آورد این مجالس دو بخش است: اول، همان حس و حال و احساساتی که روح ما را تازه می‌کند و اشکی که از چشمانمان جاری شده و دل‌هایمان را جلا می‌دهد. دوم، آن معرفت و آموزش‌هایی که برای آشنایی با مکتب امام حسین (علیه السلام)، مرام و سیره حسین (علیه السلام) به دست می‌آوریم. این دو، سرمایه زندگی هستند و ما را رشد می‌دهند و می‌سازند. خدا کند در این مجالس از هر دو بخش بهره ببریم.

در این شب‌ها قصد داریم مروری داشته باشیم بر عوامل و زمینه‌هایی که باعث رخ دادن بزرگترین فاجعه تاریخ بشری شد. در زیارت عاشورا که با هم می‌خوانیم، این مصیبت را بزرگ‌ترین مصیبتی می‌دانیم که در آسمان‌ها و زمین رخ داده است.

شاید در طول تاریخ سنگدلی‌ها و قساوت‌ها و ظلم و ستم‌های فراوانی انجام شده باشد؛ زنده زنده افرادی را در آتش سوزاندند و جنایت‌های بزرگی توسط جباران و ستمکاران انجام گرفت. اما در حادثه عاشورا، فقط ستم و زشتی و شقاوت دشمنان نبود که مصیبت بزرگ ایجاد کرد. از آن مهم‌تر، نادیده گرفته شدن حق و عظمت و زیبایی و انسانیتی بود که به شهادت رسید. این برجستگی در مقابل ستمگری و شقاوت دشمن بود که این حادثه را فجیع‌ترین و بزرگ‌ترین مصیبت تاریخ کرد.

وقتی در مجلس عزای امام حسین (علیه السلام) شرکت می‌کنیم، سیاه می‌پوشیم و عزاداری می‌کنیم، این فقط یک مراسم مذهبی و فرقه‌ای نیست. فقط برای این نیست که امام ما را شهید کردند یا پسر پیغمبر ما را به شهادت رساندند. این هم هست، اما ما در اینجا برای انسانیت، برای بشریت، برای همه ارزش‌ها، برای همه زیبایی‌ها و برای همه خوبی‌ها عزاداری می‌کنیم.

به همین دلیل است که در مراسم امام حسین (علیه السلام)، حدود و مرزهای مذهبی و فرقه‌ای فراتر رفته می‌شود. در ایران، ارمنی‌ها برای امام حسین (علیه السلام) عزاداری می‌کنند. در اربعین، مسیحی‌ها نیز در

موکب‌های پیاده‌روی شرکت می‌کنند. این پیام انسانی، جوانمردی، زیبایی و اخلاق، اگر برای بشر بیان شود، می‌تواند رمز تحول و رشد همه بشریت باشد.

تک تک ما عزاداران امام حسین (علیه‌السلام) می‌توانیم پیام‌آور زیبایی و اخلاق و انسانیت حسینی برای بشر باشیم. اما از همه مهمتر، شاید مهمترین استفاده و بهره‌ای که از مجلس عزای امام حسین (علیه‌السلام) و این ایام عزاداری می‌توانیم ببریم، استفاده شخصی خودمان در زندگی‌مان است؛ برای رشد خودمان، برای موفقیت و سعادت خودمان، برای زندگی واقعی خودمان.

بزرگترین درس عاشورا

یکی از بزرگترین درس‌های نهضت عاشورا برای ما انسان‌ها این است که به این فکر کنیم: چه می‌شود که چنین اتفاقی می‌افتد؟ چطور ممکن است و چطور امکان دارد که افرادی به جایی برسند که چنین جنایت‌های بزرگی را انجام دهند؟ نه تنها از انجام این جنایت‌ها ابایی ندارند، بلکه به دلشان هیچ غمی خطور نمی‌کند. و حتی بدتر از آن، به تعبیر امام سجاد (علیه‌السلام) که در مصیبت و مظلومیت پدرش این‌گونه می‌فرماید:

لَا يَوْمَ كَيَوْمِ الْحُسَيْنِ (ع) اَزْدَلَفَ عَلَيْهِ ثَلَاثُونَ اَلْفَ رَجُلٍ يَزْعُمُونَ اَنَّهُمْ مِنْ هَذِهِ الْاُمَّةِ كُلِّ يَتَقَرَّبُ اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِدَمِهِ وَ هُوَ بِاللّٰهِ يُدَكِّرُهُمْ فَلَا يَتَّعِظُونَ حَتَّى قَتَلُوهُ بَغْيًا وَ ظُلْمًا وَ عُذْوَانًا (امالی شیخ صدوق، ص ۴۶۲)

«هیچ روزی مانند روز [شهادت] حسین (علیه‌السلام) نیست که سی هزار نفر علیه او جمع شدند و همه گمان می‌کردند از این امت هستند و همه می‌خواستند با ریختن خون او به خدا نزدیک شوند، در حالی که حسین (علیه‌السلام) آنها را نصیحت می‌کرد، اما تأثیری نداشت تا اینکه او را از روی سرکشی و ظلم و دشمنی کشتند.»

سی هزار نفر پدرم را محاصره کردند و به شهادت رساندند؛ «كُلُّ يَتَقَرَّبُ بِقَتْلِهِ إِلَى اللّٰهِ»، با قصد قربت، برای خدا امام حسین (علیه‌السلام) را کشتند، برای خدا این جنایت‌ها را انجام دادند. آیا این ممکن است؟ بله، ممکن است و شده است.

اگر چنین اتفاقی شدنی است و افتاده و چنین حادثه‌ای را رقم زده، آیا من نباید به خودم فکر کنم؟ نباید بترسم و نگران باشم که مبدا من هم دچار همان اتفاق و همان حالتی بشوم که قاتلان حسین (علیه‌السلام) دچارش شدند؟

اینکه من الان نشسته‌ام در مجلس امام حسین (علیه‌السلام) و برای حضرت عزاداری می‌کنم یا سخنرانی می‌کنم یا مداحی می‌کنم، آیا به معنای این است که اگر من در سال ۶۱ هجری در کوفه زندگی می‌کردم، حتماً در جبهه حسین (علیه‌السلام) بودم؟ به خدا قسم، آنهایی که در لشکر عمر سعد و لشکر یزید بودند، نماز شب می‌خواندند، حافظ و قاری قرآن بودند. همین عمر سعد، مگر کم کسی بود؟ برای خودش یک شخصیت دینی بود. وقتی که لشکر را به سمت امام حسین (علیه‌السلام) تشویق می‌کرد و فرمان حمله صادر می‌کرد، فریاد می‌زد: «یا خیل الله اركبی و بالجنه ابشری»؛ «ای لشکر خدا، سوار شوید و حمله ببرید، جهاد در راه خدا بکنید» و به آنها بهشت مژده می‌داد. این عمر سعد چه شد که به اینجا رسید؟

یکی از آموزه‌های مهم دین ما این است که همه ما باید دائماً نگران خودمان باشیم. مثل شناگران ماهری که در آب غرق نمی‌شوند اما همیشه مراقب هستند. یکی از مهمترین درس‌های حادثه عاشورا این است که بدانیم چه مراقبت‌هایی از خودمان باید انجام دهیم تا اگر یک روز موقعیتی پیش آمد و امتحان بزرگ الهی مطرح شد، در آن امتحان مردود نشویم.

این موقعیت یکبارہ پیش می‌آید و هر کس به تناسب خودش با آن مواجه می‌شود. الان که هنر نیست، لطف خداست. ما واقعاً ممنون خدا هستیم که در مجلس امام حسین (علیه‌السلام) حضور داریم، اما باید بگوییم که در این جلسات که الان عزت و احترام به ما می‌شود و می‌آییم در مجلس امام حسین (علیه‌السلام)، خیلی افتخاری نیست. حسین (علیه‌السلام) که کتک می‌خورد و کشته می‌شد، آنجا هنر است!

داستان عمر سعد

همین عمر سعد هم نیامده بود که امام حسین (علیه‌السلام) را بکشد. عمر سعد به عشق حکومت ری آمد تا یک مأموریت اداری و حکومتی را انجام دهد. دلش هم واقعاً می‌خواست که جنگ نشود. در تواریخ نوشته‌اند که وقتی عمر سعد یک روز بعد از رسیدن امام حسین (علیه‌السلام) به کربلا با همراهانش آمد، پیک‌هایی بین آنها رد و بدل می‌شد. عمر سعد بعضی از سران را می‌فرستاد پیش امام حسین تا بپرسد چه می‌خواهند. بعضی از این سران وقتی عمر سعد به آنها می‌گفت برو پیش حسین (علیه‌السلام) و بپرس جریان چیست، شرم می‌کردند بروند. چرا؟ چون اینها همان کسانی بودند که نامه نوشته بودند برای امام حسین (علیه‌السلام) می‌گفتند: «نه، ببخشید، یک کسی دیگر را بفرستید.»

بعضیافراد را هم عمر سعد فرستاد که گفت همراهان امام حسین (علیه‌السلام) بیایید برای مذاکره، مسلح نباید بیایید. یکی از آنها کسی بود که قسم خورده بود امام حسین (علیه‌السلام) را ترور کند، اما ابو ثمامه اجازه نداد. می‌گفت می‌خواهی مذاکره کنی، نه، ببین مسلح نمی‌توانید بیایید.

یکی از این افراد آمد خدمت حضرت و گفت: عمر سعد من را فرستاده از شما بپرسد که حرف شما چیست و برای چه می‌خواهید به کوفه بروید؟ حضرت فرمود: خودتان دعوت کردید، خودتان نامه نوشتید و گفتید بیا. نمی‌خواهید، برمی‌گردم. من نیامدم که جنگ کنم.

ولی عمر سعد مأموریت داشت که جلوی امام حسین (علیه‌السلام) را بگیرد. حضرت پیغام فرستاد: خودت بیا و حرف بزنیم. بیست نفر از سمت امام حسین (علیه‌السلام) و بیست نفر از سمت لشکر عمر سعد آمدند وسط میدان برای مذاکره. بعد که صحبت شد، حضرت فرمود همه بروند، فقط دو نفر بمانند. از طرف حضرت، ابوالفضل عباس (علیه‌السلام) و علی اکبر (سلام الله علیه) بودند، و از آن طرف هم پسر عمر سعد و غلامش. بقیه گفتند بروید، ما می‌خواهیم خودمان صحبت کنیم.

این مذاکره و این گفتگو در تاریخ نقل شده است:

امام حسین (علیه‌السلام) به عمر سعد فرمود: شما کوفیان نامه نوشته بودید، من آمدم. نمی‌خواهید، من برمی‌گردم.

عمر سعد گفت: نه، من مأموریت دارم. یا باید بیعت کنی یا من نمی‌توانم اجازه بدهم تکان بخوری.

حضرت شروع کرد به نصیحت. فرمود: آقای سعد، این کار را نکنید. دست از سر من بردارید، راه باز کنید، من بروم.

گفت: نه، نمی‌شود.

حضرت فرمود: کاری از من نمی‌خواهید، بگذارید من بروم.

گفت: نه، اگر من مأموریتی که یزید و عبیدالله زیاد به من محول کرده انجام ندهم، برایم دردسر می‌شود.

حضرت فرمود: چه دردسری می‌شود؟

گفت: با من برخورد می‌کنند.

عمر سعد گفت: بر زن و بچه‌هایم می‌ترسم.

حضرت فرمود: من سلامت آنها را تضمین می‌کنم.

گفت: زمین‌ها و املاکم را می‌گیرند.

حضرت فرمود: من بهترش را در مدینه به تو می‌دهم.

هر چه گفت، حضرت هیچ عذر و بهانه‌ای نگذاشت. عمر سعد وقتی دید دیگر هیچ جای حرفی نمانده، گفت: من نمی‌دانم، من باید این مأموریت را انجام بدهم.

حضرت ناراحت شد، عصبانی شد، نفرینش کرد. می‌دانست جریان چیست. آن دل او حکومت ری را برده و همه حرف و دغدغه او این بود که باید به این حکومت برسم.

همان اول که عمر سعد آمد به کربلا، بعضی از مشاوران و دوستانش به او نصیحت کردند و گفتند: یک وقت دستت به خون حسین (علیه‌السلام) آلوده نشود. گفت: نه، من می‌دانم اگر کسی حسین (علیه‌السلام) را بکشد جهنمی است. من نمی‌خواهم جهنمی باشم. ولی وقتی دید امام حسین (علیه‌السلام) محکم ایستاده و کوتاه نمی‌آید، دید باید یکی را انتخاب کند: یا باید دلبستگی و عشق و وابستگی‌اش را بگیرد، یا حق را که فهمیده.

نقش دل در زندگی

همه حرف من این است که ان شاءالله در این شب‌ها بتوانم راجع به این کمی باز کنم که چه می‌شود که ما آدم‌ها به جایی می‌رسیم که با اینکه می‌فهمیم داریم اشتباه می‌کنیم، باز هم آن کار را انجام می‌دهیم: به او می‌گوییم: آقا، این کار را نکن.

می‌گویند: می‌دانم کار بدی است، ولی چه کار کنم، نمی‌توانم نکنم.

می‌گوییم: آقا، این حرف بد را نزن.

می‌گویند: می‌دانم حرف بدی است، ولی من نگویم دلم خالی نمی‌شود، باید بگویم، باید حالش را بگیرم.

می‌گوییم: آقا، تو کوتاه بیا، تو یک کلمه ببخشید بگو، کل این دعوا تمام می‌شود.

می‌گویند: نه، من بگویم ببخشید؟ او باید بگوید ببخشید!

به او می‌گویی: تو نمی‌دانی اگر یک کلمه می‌گفتی ببخشید، این جریان تمام می‌شد، صلح و صفا می‌شد؟ می‌گوید: می‌دانم، ولی نمی‌توانم، نمی‌شود، این دست خودم نیست.

این «دست خودم نیست» را ما در زندگی مان نمی‌گوییم؟ عمر سعد هم همین را گفت. گفت: دست خودم نیست، می‌فهمم اشتباه است، جلوی حسین (علیه‌السلام) ایستادن، حسین (علیه‌السلام) را کشتن می‌فهمم اشتباه است، ولی چه کار کنم، نمی‌توانم.

این که چه می‌شود که ما آدم‌ها می‌رسیم به یک نقطه‌هایی در زندگی مان که در آن نقطه‌ها با اینکه یک چیزهایی را می‌فهمیم اشتباه است، ولی انجامش می‌دهیم، اگر نگوییم مهمترین، به قدر یقین می‌گوییم یکی از اصلی‌ترین و مهمترین آموزه‌های دین، آموزه‌های قرآن و آموزه‌های اهل بیت همین است.

آیات قرآن درباره دل

من زمانی که قرآن را با این دید خواندم، برایم خیلی عجیب و جالب بود. شاید نزدیک بیست نوع تعبیر در قرآن - نمی‌گوییم بیست بار، بلکه بیست نوع تعبیر که هر کدام بارها و بارها تکرار شده- پیدا کردم. اینها را استخراج کردم، دسته‌بندی کردم. وقتی این آیات را نگاه کردم، دیدم قرآن انگار برای همین آمده. اصلاً حرفش همین است.

برای چه چیزی؟ برای اینکه به ما می‌گوید: ای انسان، دل و قلبت که همه فرمان وجودت دست این است. ما خیلی چیزها را می‌دانیم ولی نمی‌توانیم انجام بدهیم. چرا؟ چون دلمان نمی‌خواهد.

قرآن می‌گوید چه می‌شود که این طوری می‌شود؛ مثل چه چیزی:

مثل مریض شدن دل:

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾ (البقره: ۱۰)

«در دلهایشان مرضی است؛ و خدا بر مرضشان افزود.»

مثل سنگ شدن دل:

﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً﴾ (البقره: ۷۴)

«سپس دلهای شما بعد از این [واقعه] سخت گردید، همانند سنگ، یا سخت‌تر از آن.»

مثل انحراف دل:

﴿فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾ (الصف: ۵)

«پس چون [از حق] برگشتند، خدا دلهایشان را برگرداند.»

شما یکبار کلمه «قلب» و «قلوب» را در قرآن جستجو کنید، یا هر وقت قرآن می‌خوانید هر جا به کلمه قلب رسیدید، به آن دقت کنید. خیلی چیزها دستتان می‌آید که می‌گوید دل مریض می‌شود، سنگ می‌شود، منحرف می‌شود، قفل می‌شود، مهر زده می‌شود، دیگر هیچ هدایتی به آن راه پیدا نمی‌کند، هیچ‌طور نمی‌فهمد، درک نمی‌کند، شعورش را از دست می‌دهد، احساسش را از دست می‌دهد. اینها حرف‌های قرآن است.

برداشت من از قرآن این است که واقعاً قرآن از دل، از این خدایی که ما را آفریده و یک دلی به ما داده که همه‌کاره وجود ما است، می‌گوید: اگر این دل یک چیزی بخواهد، آن می‌شود؛ دل نخواهد، نمی‌شود. و خود این خدایی که این دل را این‌طوری آفریده، راه سالم نگه داشتن این دل، تازه نگه داشتن این دل و مستقیم و درست عمل کردن این دل را در قرآن به ما یاد می‌دهد. همه قرآن برای همین است. ان شاء الله از فردا شب وارد بحث بشویم، وارد آیاتش بشویم و ببینیم چطور این دل به یک حالتی می‌رسد که قفل می‌شود. به یک حالتی می‌رسد که دیگر نمی‌شود هدایت را به آن داد حرف حق را نمی‌پذیرد.

۲- هواپرستی

چرا انسان‌ها به اشتباهات خود ادامه می‌دهند؟

شب گذشته بحثی را آغاز کردیم با موضوع شناسایی عوامل فاجعه کربلا و درس‌هایی که هر یک از ما از این مصیبت بزرگ، نه فقط در ابعاد اجتماعی بلکه حتی در زندگی شخصی و معنوی خودمان می‌توانیم بگیریم. این سؤال را مطرح کردیم که افراد سرشناس، صحابه، یاران امیرالمؤمنین، علمای بزرگ و مسلمانانی که اهل نماز و روزه و قرآن و عبادت بودند، چگونه به چنین سرنوشت شومی دچار شدند که دستشان به خون فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آلوده شد؟

این سؤال کلی‌تر نیز مطرح شد: چرا ما انسان‌ها به جایی می‌رسیم که بعضی رفتارهای زشت و حتی جنایت‌های بزرگ برای ما عادی می‌شود؟ همان‌طور که دیشب توضیح دادیم، یکی از موضوعات پرتکرار و تأکیدات فراوان قرآن برای ما، همین موضوع بسیار مهم است. ما در زندگی شخصی خودمان هم نمونه‌هایی از آن را تجربه می‌کنیم و مشاهده می‌کنیم؛ در خودمان و در اطرافیانمان می‌بینیم که گاهی می‌فهمیم کاری بد است، می‌دانیم نباید این کار را انجام دهیم، اما احساس می‌کنیم که دست خودمان نیست. می‌گوییم: «من نمی‌توانم این کار را نکنم.»

دقیقاً همان اتفاقی که برای خیلی از سران جبهه مقابل امام حسین (علیه‌السلام) افتاد. همان‌طور که گفتیم، درباره عمر سعد چند بار در تاریخ نقل شده که افرادی به او گفتند: «چه می‌خواهی بکنی؟ این چه رفتاری است که داری با حسین (علیه‌السلام) انجام می‌دهی؟» و او می‌گفت: «بله، می‌دانم که این اشتباه است، ولی نمی‌توانم نکنم.»

این خطر بزرگی است و هشدار بزرگی است.

قرآن و موضوع هدایت و ضلالت

وقتی با این نگاه سراغ قرآن می‌رویم، می‌بینیم که قرآن گویا برای همین موضوع آمده. اصلاً قرآن سخنش با ما انسان‌ها همین است. می‌توانیم قرآن را به عنوان کاتالوگ، بروشور و آن دفترچه راهنمای وجود ما انسان‌ها در نظر بگیریم. خدایی که ما را آفریده، ما را بهتر از خودمان می‌شناسد و می‌داند چه موجودی خلق کرده، چه روحیاتی دارد و چه ویژگی‌هایی در درون او است.

این خدا بارها و بارها در قرآن می‌گوید: دلت، قلبت، نفست و وجودت به گونه‌ای است که اگر یک مراقبتی از خودت نداشته باشی و مواظب خودت نباشی، به تدریج کار تو به جایی خواهد رسید که دیگر هیچ هدایتی، هیچ هشدار و هیچ نصیحتی در تو اثر نمی‌کند.

شما تعبیر «اضلال الهی» را در قرآن شاید بارها دیده‌اید. متأسفانه این یکی از موضوعاتی است که خیلی بد فهمیده می‌شود. بارها در قرآن می‌بینید که خداوند می‌فرماید:

﴿يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ (فاطر: ۸)

«خداست که هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر که را بخواهد هدایت می‌کند.»

برخی این آیه را این‌طوری می‌فهمند و می‌گویند: «ما که تقصیر نداریم، خدا خودش گفته بعضی‌ها را گمراه می‌کند و بعضی‌ها را هدایت می‌کند. او می‌خواست ما را هم هدایت می‌کرد.» بعضی‌ها از این آیه جبر می‌فهمند و می‌گویند: «ما که اصلاً اختیاری نداریم، خدا خودش در قرآن گفته هر کسی را که بخواهد هدایت می‌کند و هر کسی را که بخواهد گمراه می‌کند.»

این برداشت درست نیست. اینها قرآن را نفهمیده‌اند و متوجه نشده‌اند که هدایت و ضلالت در قرآن چند معنا دارد.

مگر ممکن است خدا بخواهد کسی را گمراه کند؟ اصلاً خدا ما را خلق کرده برای اینکه هدایت کند، برای اینکه رشدمان بدهد. پس چرا گفته بعضی‌ها را گمراه می‌کند؟

هدایت اول: ارائه طریق

یک هدایتی داریم که در اصطلاح کتاب‌های علمی به آن می‌گویند «هدایت ارائه طریق»؛ کاری که پیغمبران کردند. آیا هیچ پیغمبری در طول تاریخ آمده کسی را گمراه کند؟ نه، پیغمبران فقط هدایت می‌کردند، فقط راهنمایی می‌کردند و راه درست را نشان می‌دادند.

هدایت دوم: رساندن به مقصد

یک هدایت دوم وجود دارد که اتفاقاً اغلب کلمه هدایت که در قرآن آمده، به همین معنی دوم است. من جستجو کردم و دیدم بیش از ۳۰۰ بار در قرآن کلمه هدایت آمده. بیشتر مواردی که در قرآن کلمه هدایت یا هم‌خانواده‌های آن آمده، معنایش راهنمایی کردن نیست، بلکه معنایش «رساندن به مقصد» است.

برای روشن شدن موضوع، مثالی می‌زنم: یک وقت شما دنبال یک آدرس می‌گردید و به یک نفر می‌گویید: «بخشید، فلان مکان را می‌خواهم بروم، چطوری بروم؟» آدرس را به شما می‌دهد و می‌گوید: «این راه را برو، می‌رسی به مقصد.» این همان هدایت معنی اول، یعنی ارائه طریق است.

یک وقت هم هست که وقتی شما آدرس می‌پرسید، دیگر فقط آدرس نمی‌دهد، بلکه شما را می‌رساند به مقصد. این هم هدایت است. در قرآن وقتی هدایت مطرح می‌شود، خیلی موارد منظور همین دومی است. یکی از مشهورترین آیه‌های قرآن این است:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ (البقره: ۲)

«این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایندگان است»

قرآن هدایتگر افراد باتقواست. پس قرآن که هدایتگر است، هدایتگر همه است یا نیست؟ چرا فقط گفته افراد باتقوا؟ قرآن که راه درست را دارد و به همه نشان می‌دهد، این چه هدایتی است که فقط برای افراد خاصی است؟

قرآن هدایتگر کسانی است که متقین هستند، افراد باتقوا و افراد با اخلاق. یعنی باید کسی که آن آدرس را خدا به او داد و گفت این کار را انجام بده، این کار را انجام نده، این حلال است، این حرام است، طبق آن آدرس برود و در این مسیر قرار بگیرد. حالا قرآن او را می‌رساند.

این هدایت با آن هدایت قبلی فرق دارد. نقطه مقابل آن، گمراهی است. گمراهی هم همین‌طور است. خداوند بارها در قرآن فرموده که کسانی که اهل تقوا نباشند، کسانی که اهل اخلاق و انسانیت نباشند، اینها دچار گمراهی الهی می‌شوند.

گمراهی الهی یعنی چه؟ در آیه ۲۳ سوره جاثیه خداوند می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (الجاثیه: ۲۳)

«پس آیا ندیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی‌گیرید؟»

خداوند می‌گوید: اگر هوای نفس خودش را معبود قرار داد، او را دچار گمراهی می‌کند. «عَلَىٰ عِلْمٍ» یعنی با اینکه می‌داند راه را، علم دارد، آگاهی دارد که راه درست چیست، ولی گمراه می‌شود.

گمراه شدن یعنی چه؟ خداوند بعد در این آیه توضیح می‌دهد: خدا روی دل او مهر می‌زند، روی چشم او پرده می‌اندازد، روی گوش او پرده می‌اندازد. یعنی او با اینکه چشمش حق را می‌بیند، ولی نمی‌بیند. با اینکه سخن حق را می‌شنود، ولی نمی‌شنود. سخن امام حسین (علیه‌السلام) و سخن پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) در او اثر نمی‌کند.

چرا؟ رازش را قرآن برای ما آشکار کرده و بارها و بارها این را توضیح داده.

قانون الهی: عقل یا شهوت

خدا می‌گوید: ای انسان، من تو را این‌طوری خلق کردم. دو نیرو در وجود تو قرار دادم: یکی عقل و یکی شهوت.

- اگر تو از عقلت تبعیت کنی و راه درست را انتخاب کنی، با هر کار خوبی که انجام می‌دهی، با هر انتخاب درستی که انجام می‌دهی، من دل تو را صاف‌تر، نورانی‌تر، بازتر و آماده‌تر برای پذیرش و کسب فیض قرار می‌دهم.

- اما اگر هوای نفس را انتخاب کردی، با هر گناهی، با هر کار زشتی، با هر شهوترانی، با هر خودخواهی، من دل تو را بسته‌تر می‌کنم.

حالا فهمیدید معنی گمراهی الهی چیست؟

«يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ» یعنی این خدا خودش توضیح داده در قرآن و گفته: من که کارهایم روی دلبخواهی نیست که دوست دارم یکی را هدایت کنم، دوست دارم یکی را گمراه کنم. نه، خواست خدا یعنی سنت خدا، قانون خدا. خدا چنین قانونی در وجود ما انسان‌ها قرار داده. این خواست خداست که:

﴿وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾ (البقره: ۲۶)

«و[لی] جز نافرمانان را با آن گمراه نمی‌کند».

کسی که فاسق شد، گمراهش می‌کند. «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الظَّالِمِينَ»؛ کسی که ستم کرد، من گمراهش می‌کنم.

گمراهش می‌کنم یعنی راه هدایت معنوی، رسیدن به مقصود را از او می‌گیرم. در آن مثالی که زدیم، گفتیم یک راهنمایی، یک آدرس دادن، خدا این آدرس را به همه داده. اما اینکه سوار ماشین کند و ببرد و برساند، خدا گفته: اگر من راهنمایی کردم و راه درست را به تو نشان دادم، ولی وسط راه بازی درآوردی، این پیاده کردن از ماشین یعنی گمراه کردن خدا. یعنی خدا دیگر راه رسیدن به حقیقت را می‌بندد.

ببینید، این قانون خداست.

چگونه قاتلان امام حسین (علیه السلام) به اینجا رسیدند؟

اینکه می‌گوییم چه شد که کار افراد به جایی رسید که حسین بن علی (علیهما السلام) را به شهادت رساندند و آن جنایت‌ها را مرتکب شدند، قرآن می‌گوید: برگرد ببین چه کرده بودند، چه لقمه‌هایی خورده بودند، چه حق‌کشی‌هایی کرده بودند.

بله، این قانون خداست. هر قدمی به سمت شهوت، هوای نفس، خودخواهی و خودبرتربینی برداشت، خدا یکی از دریچه‌های لطف و هدایت باطنی خودش را می‌بندد.

این قانون خداست که به ما گفتند: کسی که از گناه لذت برد، مطمئناً لذت معنوی را از او می‌گیریم. کسی که نگاه به حرام کرد، این چشمش دیگر نمی‌تواند اشکی برای امام حسین (علیه السلام) بریزد. کسی که موسیقی حرام و شهوت‌انگیز بر گوشش وارد کرد، این دریچه‌های معنویت را به روی خودش می‌بندد. دیگر در نماز حواسش جمع نمی‌تواند باشد، دیگر از نماز خواندن لذت نمی‌برد. وقتی نماز می‌خواهد بخواند، دنبال این است که زودی تمام شود.

اگر دو ساعت، سه ساعت پای یک فیلم سینمایی بنشیند، خسته نمی‌شود. ولی پنج دقیقه می‌خواهد نماز بخواند، کلافه است. چرا؟ به این فکر کنیم.

این قانون خداست که می‌گوید: اگر هر قدمی به سمت شهوت و هوای نفس برداشتی، شهوت را که من می‌گویم، فقط ذهن ما نرود سمت شهوت‌های جنسی. نه، همین که من می‌بینم الان یک حرفی بزنم آبروی یک کسی برود و نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم و نگویم، این هوای نفس است، خودخواهی است.

اینکه من یک سودی را اگر راستش را بگویم نمی‌کنم و راستش را نمی‌گویم، همین یک لقمه حرام آمد در زندگی من و برکت‌های معنوی را از من گرفت.

گمراهی الهی این است.

هوای نفس بدترین دشمن و سرسخت‌ترین دشمنی است که در وجود تک‌تک ما است. برای اینکه ما آزمایش بشویم، چون هر قدمی که در مبارزه با این خودخواهی‌ها برمی‌داریم، ما را رشد می‌دهد، تعالی می‌دهد، ما را آسمانی می‌کند، ما را ملکوتی می‌کند.

خدا بی‌حساب و کتاب این دشمن را در درون ما نگذاشته. خدا کاری نداشت، اگر می‌خواست ما را مثل فرشته‌ها می‌آفرید. هیچ شهوتی هم در وجود ما نبود، پاک و پاکیزه، بدون دردسر. ولی خدا می‌گوید: نه، من تو انسان را بیشتر دوست دارم. من می‌خواهم فرشته‌ها بر تو سجده کنند. به خاطر همین شهوت را در درون تو گذاشتم تا تو را با آن آزمایش کنم. تو هر قدمی که بر علیه این شهوت برداری، به من نزدیکتر می‌شوی.

قدرت از خودگذشتگی

کسانی که به مقامات معنوی رسیدند، وقتی سرگذشت آنها را می‌خوانید، می‌بینید اینها خیلی وقت‌ها سر یک از خودگذشتگی، زندگی‌شان متحول شده. گاهی این از خودگذشتگی برای یک سگ بوده؛ یک لقمه‌ای را از خودش زده، به یک سگ داده، یک‌دفعه می‌بینی این زندگی زیر و رو شد.

چرا؟ به خاطر اینکه هرچه از خود بگذری، به خدا نزدیکتر می‌شوی. هرچه برای خودت بخواهی، این شهوت است، این هوای نفس است، این خودخواهی است.

اصلاً حرف دین، حرف همه پیامبران هیچ چیزی جز این نبود که: از خودت بیا بیرون، از خودخواهی بگذر. نقل می‌کنند یک زمانی پیغمبر اکرم حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) در یکی از سفرهای غزوات، در این مسیر یک نفری آمد؛ یکی از این عرب‌های بیابانگرد آمد، افسار مرکب پیغمبر را گرفت، راه را بست و گفت: «یا رسول الله، من می‌خواهم یک کار به من یاد بدهی، با آن یک کار می‌خواهم بروم بهشت، می‌شود؟»

اگر ما بودیم می‌گفتیم: «آقا، با یک کار که نمی‌شود رفت بهشت، باید خیلی کارها بکنی تا بروی بهشت.» ولی طبق این حدیث که در کافی هم نقل شده -در معتبرترین منبع حدیثی ما- پیامبر خدا (صلی الله علیه

واله) فرمودند: «می‌خواهی بروی بهشت؟ هرچه برای خودت دوست داری، برای دیگران دوست داشته باش. هرچه برای دیگران دوست نداری، برای خودت دوست نداشته باش. می‌روی بهشت، تمام شد. برو کنار، راه را باز کن، ما برویم.»

قاعده طلایی: انصاف

چرا هوای نفس داده؟ برای اینکه با آن درست و غلط را بفهمیم. هر کاری می‌کنیم، گرفتار آن شهوت هستیم، آن هوای نفس هستیم. اصلاً این هوای نفس می‌آید توجیه می‌کند تا کارهای بد ما را هم برای ما خوب جلوه بدهد.

چه وقت ما می‌توانیم تشخیص بدهیم که این کار هوای نفس است و این کار عقلانی و درست است؟ تنها راهش این است که از درون این شهوت و هوا بیاییم بیرون و از بیرون نگاه کنیم.

چطوری می‌شود از بیرون نگاه کرد؟ به دیگری نگاه کنیم. ما خیلی وقت‌ها حرف‌هایی که خودمان می‌زنیم، کارهایی که خودمان می‌کنیم، چون مال خودمان است، اشکال ندارد. ولی همان کار را یک کسی دیگری بکند، ناراحت می‌شویم، نادرست می‌آید.

این قاعده طلایی که در تمام ادیان و مکاتب گفتند و در اسلام هم این همه روی آن تأکید شده، به اسم «انصاف» که هرچه برای خودت می‌پسندی برای دیگران بپسند، برای همین است. می‌گوید: تو اگر می‌خواهی قضاوتی بکنی، اگر می‌خواهی تشخیصی بدهی، بیا راجع به دیگری فکر کن.

راه اول: مشورت

دو تا راه اینجا وجود دارد. یک راه مشورت است. شما ببینید، ما وقتی که می‌خواهیم راجع به یک موضوع تصمیم بگیریم، اگر خودمان فکر کنیم و عقل خود را به کار بیندازیم، خیلی وقت‌ها آن خودخواهی‌ها و آن هوای نفس‌ها روی عقل تأثیر می‌گذارد و نمی‌توانیم درست تشخیص بدهیم. ولی به ما گفتند: برو مشورت کن.

چرا؟ به خاطر اینکه آن دیگری که فکرش را به کار می‌اندازد، دیگر آن هوای نفس من که در فکر او نمی‌تواند تأثیر بگذارد. به خاطر همین من می‌توانم از فکر دیگران خیلی استفاده بکنم. این همه که به ما تأکید

شده مشورت کنید با دیگران، یکی از نکته‌های مهم این است که شما وقتی مشورت می‌کنید، با عقل کسی طرف هستید که او دیگر آلوده به این خودخواهی‌های تو نیست. او دارد خیر تو را می‌گوید.

راه دوم: خود را جای دیگری گذاشتن

یک راه دوم و مهم آن این است که ما خودمان را بگذاریم جای دیگری. من الان می‌خواهم این کار را بکنم، یک لحظه بیایم از خودم بیرون، فرض کنم یک کسی دیگر این کار را دارد می‌کند و من دارم تماشایش می‌کنم. چه می‌گویم درباره آن؟ می‌پسندم؟ دوست دارم دیگری این‌طوری حرف بزند؟ دوست دارم دیگری با من این رفتار را بکند؟

این است که اضلال الهی و هدایت الهی اینجا معنایش روشن می‌شود. معنایش این می‌شود که ما کاری کنیم که این دریچه‌های معنویت و نورانیت به روی ما باز باشد.

تعلیم حضرت عیسی (علیه‌السلام): فکر گناه

شما ببینید حضرت عیسی بن مریم (علیه‌السلام) وقتی آمد، به بنی‌اسرائیل گفت: حضرت موسی (علیه‌السلام) گفت زنا نکنید و عمل منافی عفت انجام ندهید. ولی من عیسی آمدم به شما بگویم: فکر گناه نکنید.

چرا؟ بعد ایشان یک تشبیه زیبایی کرد و گفت: ببینید، گناه مثل آتش است. وقتی خانه کسی آتش بگیرد، نابود می‌شود. فکر گناه مثل دود است. درست است ما وقتی فکر گناه می‌کنیم، گناه که مرتکب نشدیم، ولی می‌گوید مثل دودی است که سیاه می‌کند خانه را. وقتی این خانه سیاه شد، دیگر جای زندگی نیست.

این فکر گناه را هم باید از خودمان دور کنیم. صحنه‌هایی که این فکر گناه را هم در ذهن ما ایجاد می‌کند، آنها را باید از خودمان دور کنیم.

جمع‌بندی

مصدق‌های این هواپرستی و خودخواهی‌هایی که باعث می‌شود این دریچه‌های هدایت الهی روی انسان بسته شود را در جلسات بعدی بیشتر توضیح می‌دهیم. فقط امشب می‌خواستم آن نکته اصلی را عرض کنم: اینکه چگونه انسان به تدریج از مسیر هدایت دور می‌شود و چگونه دل‌ها قفل می‌شوند، تا جایی که حتی سخن

حق و نصیحت پیامبران هم در آنها اثر نمی‌کند. این همان چیزی است که باید از آن بترسیم و در برابرش مراقب باشیم.

۳- رانت خواری و بی عدالتی

هواپرستی و گمراهی انسان

در بررسی عوامل بروز فاجعه کربلا به یک آموزه مهم قرآنی اشاره کردیم که ریشه همه این گمراهی ها و شقاوت ها و جنایت ها را باید در هواپرستی و خودپسندی و خودخواهی انسان ها جستجو کنیم. قرآن همین جریان و همین حوادث و همین جنایات را از بشر پیش بینی کرده و به همین خاطر این همه در رابطه با هواپرستی و خودخواهی هشدار داده. چون وقتی هوا و هوس بر انسان مسلط می شود، وقتی خودش برایش مهم می شود، ذهنش، فکرش و عقلش دیگر درست کار نمی کند و به تعبیر قرآن دچار اضلال الهی و گمراهی خدایی می شود.

به تعبیر زیبای سعدی:

حقیقت سرایی است آراسته / هوی و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گرد / نبیند نظر گرچه بیناست مرد

هر چقدر هم فرد بینا باشد، وقتی گرد و خاک بلند می شود، دیگر چشمش درست نمی بیند. این واقعیت زندگی ما است که وقتی گرد و خاک هوا و هوس بلند می شود، دید و نگاه ما را تغییر می دهد.

و به تعبیر مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد / صد حجاب از دل به سوی دیده شد

وقتی غرض، حب و بغض وجود داشته باشد، بهترین آدم بهترین کار را هم که می کند، می خواهیم از او ایراد بگیریم. این خیلی خطرناک است.

گفتیم از امشب مقداری مصداقی تر وارد آن هواپرستی ها و اتفاقاتی که واقعاً رخ داد و باعث این فاجعه کربلا شد بشویم و ببینیم آیا واقعاً این اصل قرآنی که ما در این دو شب تبیین کردیم، قابل تطبیق با این اتفاق و این مصیبت هست یا نیست. این خیلی مفید است برای ما، غیر از اینکه نگاه ما را قرآنی تر می کند، باعث می شود تحلیل ما از تاریخ اسلام، فهم و درک ما از این مجالسی که برایش احترام قائل هستیم، هزینه می کنیم، زحمت می کشیم، حضور پیدا می کنیم و وقت می گذاریم، یک تحلیل دقیق تر و عالمانه تری باشد. دین مان را بهتر می شناسیم، امام مان را بهتر می شناسیم، و تازه متوجه می شویم که اباعبدالله الحسین (علیه السلام) حرفش

چه بود، برای چه چیزی قیام کرد، برای چه چیزی جان خودش و عزیزانش را به خطر انداخت و این گونه فدا کرد.

بزرگترین مصداق هواپرستی: ویژه خواری و بی عدالتی

اگر بخواهم از عوامل مختلفی که به عنوان مصداق هوا و هوس پرستی در تاریخ صدر اسلام اتفاق افتاد و به چنین حادثه تلخی منتهی شد بگویم، باید از عنوانی به اسم ویژه خواری، رانت خواری، تبعیض و بی عدالتی نام ببرم. متأسفانه با اینکه این موضوع حتماً و حتماً مهم ترین عامل این فاجعه بوده و مهمترین دغدغه و مهمترین حرف و مطالبه اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بوده، اما متأسفانه در مجالس امام حسین (علیه السلام) راجع به این کمتر صحبت می شود. کمتر مردم ما می دانند که امام حسین (علیه السلام) حرف اصلی او این بود: با بی عدالتی می خواست مبارزه کند.

بی عدالتی و رانت خواری برجسته ترین مصداق خودخواهی و هواپرستی قدرتمندان، زورمندان، ثروتمندان، طبقه اشراف و کسانی است که خودشان را دارای امتیازات ویژه، برتری بر دیگران، حق رای، حق وتو و به عنوان یک طبقه ممتاز جداگانه ای در جامعه حساب می کنند.

تحلیل کردیم در شب های گذشته و گفتیم هواپرستی ریشه در این خودخواهی هایی دارد که به صورت غریزی خدا در وجود ما قرار داده. به صورت غریزی هر کسی خودش را دوست دارد، عیوب خودش را نمی بیند، عیوب دیگران را می بیند، کارهایی که از دیگران ایراد می گیرد اگر خودش انجام بدهد هیچ طوری نیست. این یک غریزه است، یک حس شهوانی حیوانی است که خدا برای آزمون ما و برای تدبیر معاش ما در وجود ما گذاشته. ولی از آن طرف، عقل و هدایت های الهی و هشدار انبیاء الهی همه آمده برای اینکه این حس را کنترل کند، این غریزه را بیاورد در چارچوبش، هر کسی به حق خودش قانع باشد و زیاده خواه نباشد.

مبارزات انبیا با رانت خواری

اتفاقاً برخلاف تصور خیلی از افراد، انبیاء الهی و پیشوایان ادیان الهی، نه سر مسائل اعتقادی با دشمنان شان دعوا داشتند، بلکه سر همین زیاده خواهی ها، سر این رانت ها، سر خودبرتربینی های عده ای بود که با آمدن دین و پیام ادیان الهی، موقعیت ها و ویژه خواری های خودشان را در خطر می دیدند.

شما فکر می کنید ابوسفیان و ابوجهل که ثروتمندان و اشراف مکه بودند، به بت اعتقاد داشتند؟ برایشان خیلی فرقی می کرد که حالا بت را بپرستند یا اینکه یک چیز دیگری را بپرستند؟ نه، اینها بت را کرده بودند یک بهانه ای تا سر مردم را گرم کنند و به اهداف و تجارت ها و ویژه خواری های خودشان برسند.

بعد یک مرتبه دیدند یک کسی آمده می گوید همه انسان ها با هم برابرند و برادرند. یک کسی آمده می گوید شما غیر از خدای واحد را نباید بپرستید، حرف هیچ کسی غیر خدا را گوش ندهید، هیچ کسی بر شما برتری ندارد، هیچ کسی حق ندارد به شما امر و نهی بکند. این موقعیت ها و منافع آن افراد را به خطر می انداخت. این بود که اینها مبارزه می کردند، اگرچه در ظاهر می گفتند ما بت ها و عقاید و باورهای نیاکان مان در خطر است. مطمئن باشید اگر منافع آنها با طور دیگری تأمین می شد، آن را هم می پذیرفتند.

تمام مبارزات، تمام مقاومت ها و سختی کشیدن های اولیاء الهی برای این بود که یک عده ای حاضر نبودند از منافع خاص و رانت ها و ویژگی هایی که برای خودشان در نظر گرفته بودند صرف نظر کنند.

معجزه پیامبر: ایجاد عدالت

کار مهم و معجزه بزرگ پیغمبر ما این بود که آمد در مقابل این استکبار شدید، ویژه خواری و برتری طلبی قدرتمندان و ثروتمندان ایستادگی کرد. محرومان، کسانی که زیر یوغ این قدرتمندان بودند، آمدند حمایت کردند، سختی ها را تحمل کردند تا پیروز شدند. اما مگر آن قدرتمندان دست بردار بودند؟ تا زمانی که مجبور نشدند، مسلمان نشدند. امثال ابوسفیان ها تا لحظه آخر مقاومت کردند. بعد که دیدند چاره ای ندارند، به ظاهر مسلمان شدند، اما تلاش آنها برای این بود که بتوانند آن موقعیت از دست رفته را دوباره برگردانند.

آن تغییر فرهنگی که عدالت را در جامعه ایجاد کرد، به تعبیر ابن خلدون مورخ بزرگ که می گوید: پیغمبر ما غیر از قرآن هیچ معجزه ای نداشت جز یک معجزه، و آن اینکه توانست این قبایل مدعی از هم گسیخته رقیب را با هم متحد کند و دل ها را نرم کند. این بزرگترین معجزه بود. کسی اگر تاریخ عرب را بشناسد و بداند آنها چه تعصباتی و چه جنگ ها و خونریزی هایی سر اینکه چرا شتر قبیله شما آمده مثلاً در باغچه ما علف خورده داشتند و چندین سال با هم می جنگیدند و می کشتند، اینها را توانست برادر کند، برابر کند، کاری کند که اینها برای هم فداکاری می کردند و اموالشان را با هم تقسیم می کردند.

بازگشت تبعیض‌ها: از سقیفه تا عثمان

این جو و این فضایی که پیغمبر به وجود آورد، متأسفانه بعد از او به تدریج باز آن جاهلیت‌ها و بی‌عدالتی‌های جاهلی به تدریج برگشت. نقطه اول و ابتدایی برگشتن این تبعیضات کجا بود؟ در سقیفه. شما ببینید اولین حرفی که در سقیفه زده شد در مورد جانشینی پیغمبر، وقتی خواستند تصمیم بگیرند، ابوبکر اعلام کرد که پیغمبر گفته جانشین من باید از قریش باشد. چون انصار در مدینه که این همه برای پیغمبر پناه داده بودند، اموال خودشان را به مهاجرین داده بودند، پذیرایی کرده بودند، الان مدعی بودند و می‌گفتند جانشین پیغمبر باید از ما باشد. ولی ابوبکر گفت پیغمبر می‌تواند از قریش باشد و ما از قریش هستیم.

این اولین نقطه برگشتن آن تبعیض‌ها بود. به جای اینکه ملاک را بگذارند علم، تقوا، ایمان، نصب الهی، ملاک را چه دارند می‌گذارند؟ مال این قبیله باید باشد جانشین پیغمبر. این همان خودخواهی و هوسرانی که گفتیم ببینید از کجا سر در می‌آورد: قبیله ما باید جانشین پیغمبر باشد.

اما پیغمبر آن چنان فرهنگی را حاکم کرده بود که به سادگی نمی‌شد این را عوض کرد. تحول بزرگی در جان‌ها به وجود آورده بود. به خاطر همین تا زمان خلیفه اول و خلیفه دوم، تا حدود زیادی آن عدالت در جامعه برقرار بود و تبعیض‌ها خیلی نادر رخ می‌داد.

حتی شما می‌بینید در تاریخ زندگی خلیفه دوم، جریان‌های متعددی نقل شده که نشان می‌دهد او خیلی حساس بود و سخت‌گیری می‌کرد. در یک سفری که رفته بود شام، حاکمی که آنجا گذاشته بود، آمدند گفتند ما شکایت داریم، این حاکم یک کسی را به ظلم زده. بررسی کردند، ثابت شد که بله او زده. گفت قصاص کنید. هر چه جمع شدند مشاورین، مسئولین و مدیران و گفتند آقا حاکم، اُبَهِتَش از بین می‌رود، گفت نه، آقا من خودم دیدم پیغمبر خدا گفت من را قصاص کنید. مردم را جمع کرد و گفت آقا اگر یک کسی حقی من به گردنش دارم بیاید بگوید. یک نفر آمد گفت به من یا رسول الله، شما داشتید رد می‌شدی، چوبت خورد به من، خواست نبود، ولی بالاخره زدی، می‌خواستی شترت را بزنی ولی من را زدی. پیغمبر گفت بیا بزن.

ببینید چه فضایی را پیغمبر در جامعه به وجود آورد. پیامبر خدا، فرمانروای قلوب می‌گوید: نه، اگر من زدم قصاص کند. آنجا می‌گویند عمر گفت که من پیغمبر را دیدم گفت بیایید من را قصاص کنید. شما می‌خواهید من بگویم این قصاص نشود به خاطر این اُبَهِتَش نریزد؟ نه، قصاص شود. هر کاری کردند گفت نه قصاص شود. چرا؟ چون آن فضای فرهنگی که پیغمبر به وجود آورده بود اجازه نمی‌داد به سادگی تبعیض‌ها در جامعه وجود بیاید.

اما متأسفانه نادانی و جدا شدن از منابع الهی علم و راه درست دین، باعث شد همین آقا پایه‌های بیشتر این تبعیض‌ها را ندانسته -حالا می‌گوییم- گذاشت. چرا؟ چون خلیفه دوم، می‌دانید دیگر، از اواسط دوره خلیفه دوم فتوحات مسلمان‌ها شروع شده بود و روم را شکست داده بودند و ایران را شکست داده بودند. غنیمت‌های جنگی می‌آمد، اموال سرازیر شده بود به سمت پایتخت کشور.

این آقا آمد به جای اینکه آن روش پیغمبر را در مساوات بین مردم پیاده کند—حالا تحت تأثیر فشار این سران و این اشراف و این کسانی که بالاخره یک موقعیت در جامعه داشتند، یا هر فکری که می‌کرد—آمد سهمیه گذاشت. شاید همان فکری که متأسفانه بعد از انقلاب ما هم بعضی—حالا شاید از طریق دلسوزی—اسم سهمیه رزمندگان، سهمیه ایثارگران و سهمیه... این سهمیه‌ها است که سم ایجاد می‌کند و به تدریج این فضای تبعیض را می‌رساند به آنجایی که امروز شما می‌بینید ما با اختلاس‌ها روبرو هستیم.

هرچه دلسوزها گفتند که آقا این اگر رفته جهاد کرده، رزمنده است و شهید داده، خب برای خدا داده، چرا سهمیه اضافی‌تر برایش می‌گذاری؟ پیغمبر تبعیض قائل نمی‌شد بین مردم. چرا باید حق کس دیگری که نمره‌اش در کنکور بالاتر است این یکی بگیرد چون مثلاً رزمنده بوده؟ خب رزمنده بوده روی سر ما جای دارد، ولی قرار نیست حق کسی دیگری را بگیرد.

عمر آمد این کار را کرد و سهمیه گذاشت در تقسیم بیت‌المال. گفت هرکس به پیغمبر نزدیکتر بوده سهم بیشتری از بیت‌المال می‌گیرد، هر چقدر دورتر می‌شود سهمیه کمتر می‌شود. یک جدولی درست کرده بود، بر اساس آن جدول تقسیم می‌کرد.

همین نوع رفتار بلافاصله در پسر خودش نتیجه‌اش بیرون آمد. وقتی عمر ترور شد و کشته شد، عیدالله بن عمر، پسر عمر بن خطاب، به انتقام خون پدرش شروع کرد به کشتن. هرزمان ایرانی را کشت، افراد دیگری، دو و سه نفر دیگر هم نقل شده در تاریخ به اتهام صرف اینکه چون مثلاً دیده بودند اینها همراه قاتل بودند، اینها را هم از روی عصبانیت زدند و کشتند.

مردم صدایشان درآمد و گفتند آقا این آدم بی‌گناه کشته. حتی نقل شده امیرالمؤمنین به عثمان می‌گفت چرا این را رها می‌کنی، چرا این را قصاص نمی‌کنی؟ تبعیض آغاز شده بود، ویژه‌خواری‌ها و متفاوت بودن آدم‌ها در برابر قانون شروع شده بود. آنجا مدام دارد بیرون می‌زند و این آقای عیدالله عمر قصاص نشد.

بعد دیگر در دوره عثمان به اوج خودش رسید. جایزه‌ها، هدیه‌ها، پاداش‌ها و سهمیه‌ها فراوان شد. اولین کسی که در اسلام سفره‌های عمومی انداخت عثمان بود، به عنوان اینکه برای مستمندان و فقرا سفره می‌اندازیم. اولین کسی که به اهالی شهرها جایزه می‌داد و هدیه می‌داد عثمان بود.

یعنی آیا فقط مستمندان از این بهره‌مند می‌شدند؟ آیا عدالت این است که آدم این‌طوری بذل و بخشش کند؟ سفر استانی برود چند میلیارد بدهد؟ اگر شما باید بدهید به این منطقه، در بودجه‌اش قرار بدهید. چرا وقتی می‌روید سفر استانی می‌خواهید گداپروری کنید؟ این کارها ریشه‌هایش آنجا گذاشته شد.

دغدغه امیرالمؤمنین: برقراری عدالت

آن وقت شما ببینید امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) از او درخواست می‌کردند که آقا حکومت را شما بپذیرید. امیرالمؤمنین می‌دید دیگر این حکومت فایده‌ای ندارد، همه چیز زیر و رو شده، چطوری می‌شود این حکومت را اداره کرد؟ اما تنها دلیلی که علی آورد برای پذیرش حکومت چه بود؟ گفت من حکومت را می‌پذیرم که مثلاً مردم را نمازخوان کنم، حجاب را برقرار کنم، شراب‌فروشی‌ها را جمع کنم؟ نه. تنها دلیلی که علی آورد این بود، گفت: من چاره‌ای ندارم، قبول می‌کنم برای اینکه عدالت را برقرار کنم، تا این رانت‌ها را جمع کنم، تا این ویژه‌خواری‌ها را جلوی‌شان را بگیرم. چون خدا پیمان گرفته از ما که بر گرسنگی گرسنگان و ورم شکم پولدارها و ثروتمندان نمی‌توانیم بی‌تفاوت باشیم.

حرف علی این بود.

خطبه امام حسین (علیه‌السلام) در منا: امر به معروف یعنی برقراری عدالت

حسین (علیه‌السلام) فرزند همان علی (علیه‌السلام) است. شما ببینید مرحوم حرّانی در تحف‌العقول خطبه اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) را مدتی قبل از کربلا -شاید کمتر از یک سال قبل از حادثه عاشورا- که در منا بعد از مراسم حج حضرت فرمودند که علما، صحابی‌ان، تابعان و بزرگان همه جمع شوند، من با آنها حرف دارم، این خطبه را مرحوم حرّانی در تحف‌العقول نقل کرده. اگر می‌خواهیم ببینیم دغدغه حسین (علیه‌السلام) برای این قیام و برای کشته شدنش چه بود، این خطبه را بخوانیم.

مگر ما نمی‌گوییم امام حسین (علیه‌السلام) شهید امر معروف و نهی از منکر است؟ خطبه امر به معروف و نهی از منکر را حضرت توضیح داده. فرموده: مهمترین فریضه خدا امر به معروف و نهی از منکر است. و شما ای عالمان دین، ای انصار رسول خدا، ای کسانی که اسم خودتان را گذاشتید علمای دین، چرا ساکت هستید در برابر ظلمی که به مردم می‌شود؟ چرا ساکت هستید در برابر بیچارگان و گرسنگانی که از حقوقشان محروم شدند؟ چرا ساکت هستید از آن ویژه‌خواری‌هایی که اینها به اطرافیان‌شان دارند می‌دهند؟ چرا ساکت هستید از این اختلاس‌ها؟

حرف حسین (علیه‌السلام) این است. امر به معروف و نهی از منکر را آنجا خودش توضیح می‌دهد و می‌گوید: اگر شما جلوی بی‌عدالتی را بگیرید در جامعه، جلوی اینکه یک عده‌ای دسترسی داشته باشند به بیت‌المال مسلمین، هر روز خبر یک اختلاس و یک مشکلی که برای مردم به وجود می‌آورند بشنوید، اگر این را جلوی‌شان را بگیرید، بقیه احکام خدا خود به خود اجرا می‌شود. اما اگر این جلوی‌شان را نگیرید، بقیه احکام خدا هر روز بدتر می‌شود.

هشدار برای امروز

اگر این هشدار امام حسین (علیه‌السلام) را ما امروز هم جدی نگیریم، خیلی برای عاقبت کشورمان، برای عاقبت انقلابمان، برای خون شهیدانمان خطرناک است. چون آنها می‌فهمیدند بزرگ‌ترین مشکل در یک جامعه بی‌عدالتی است. بزرگ‌ترین مشکل این است که یک عده‌ای از یک امکاناتی برخوردار باشند، یک عده‌ای حق ویژه برای خودشان قائل باشند و یک عده‌ای محروم باشند و هر روز فقیرتر بشوند. این رنج می‌داد آنها را.

ما خوشحالیم که امروز در دوره جدید ریاست قوه قضاییه کشورمان مبارزه با این فسادها شروع شده و حرکت‌های خوبی آغاز شده که خیلی البته دیر است، ولی باز هم مغتنم است. اما امیدواریم که اینها ادامه پیدا کند و امیدواریم که اینها برسد به ریشه‌هایی که باعث این فسادهای فراگیر می‌شود.

تا قوانین ما اصلاح نشود، تا عملکردها شفاف نباشد، تا مسئولین پاسخگو نباشند، تا رسانه‌ها آزاد نباشد، تا حق انتقاد وجود نداشته باشد، تا حق افشاگری وجود نداشته باشد، تا از افشاگران تقدیر نشود - نه اینکه با افشاگران برخورد بشود - تا اینها نباشد، این مشکلات حل نمی‌شود. حالا این یکی را می‌گیری، فردا یکی دیگری را باید بگیری.

از تجربه دنیا باید استفاده کنیم. چطوری دنیا فساد را در کشورهای پیشرفته مهار می‌کنند؟ چطوری می‌شود که یک نخست وزیر وقتی کسی رانتی استفاده می‌کند، این‌گونه مجبور به عذرخواهی می‌شود، مجبور به پاسخگویی می‌شود؟ از همین تجربه باید استفاده کنیم. راه حسین (علیه‌السلام) این است.

عمل به سیره حسین (علیه‌السلام) نیازمند آزادگی است

این نکته بسیار مهمی است که به نظر من ما نباید نادیده بگیریم و در تحلیل‌مان نسبت به این قیام و این مصیبت و این حادثه بزرگ نباید اشتباه کنیم و تصور کنیم که حالا یک دعوایی بوده، دو گروه با هم دعوا داشتند، یک عده از آنها را ما حق می‌دانیم و یک عده از آنها را باطل می‌دانیم، حالا آن باطل‌ها آمدند این حق را مظلومانه شهید کردند. نه، جریان خیلی عمیق‌تر است. یک فرهنگ است، یک فرایند است، یک حقیقت بزرگی است که اولیاء خدا دنبال رفع آن مشکل بودند.

البته عمل کردن به این سیره و به این مرام نیاز به آزادگی دارد، نیاز به غلبه بر خودخواهی‌ها و خودپسندی‌ها دارد. آدم اگر آزاده شد، اگر در تک‌تک شئون زندگی خودش... حالا من و شما شاید خیلی حرف‌ها را می‌گوییم و می‌گوییم به ما چه ارتباطی دارد، این مال مدیران است که باید این کار را بکنند. ولی نه، از همین امور شخصی زندگی شروع می‌شود. بچه‌هایی که ما تربیت می‌کنیم، فردا مدیران این جامعه‌اند. این بچه امتیاز ویژه‌ای برای خودش قائل نیست.

اصلاً در دین ما امتیاز و حق ویژه هیچ‌کس ندارد. اصلاً هیچ طبقه خاصی ما در دین‌مان نداریم. شما می‌بینید در مسیحیت یک طبقه روحانی دارند، طبقه کشیش دارند، اینها یک حقوقی دارند، یک ویژگی‌هایی دارند، اصلاً یکسری چیزها بدون اینها انجام شدنی نیست. ولی ما در دین‌مان چنین چیزی نداریم. عالم دین داریم، عالم دین خادم مردم است، نوکر مردم است، نیازهای مردم را بتواند رفع کند. ولی هیچ کاری و هیچ حکمی در دین ما وجود ندارد که وابسته باشد به یک روحانی، به یک عالم دین.

ولی روحانیت اگر آن مرام اولیاء دین را بیاید پیاده کند، خودش را خادم و کوچک و نوکر مردم قرار بدهد، نه اینکه یک حقی... من گاهی می‌روم مثلاً در صف نانوائی، طرف بگوید: حاج آقا، شما برو جلو، نانت را بگیر. برای چه چیزی؟ حالا شما حق خودتان می‌خواهید بدهید، احترام بگذارید به من، باشد، ولی چرا حق دیگران را می‌دهید؟ من باید در صف خودم بایستم.

این به نظرم یکی از مهم‌ترین درس‌ها و عبرت‌های عاشورا است که ما امروز، مخصوصاً جامعه ما، به شدت به این نیازمند است و تا این را حل نکنیم، خیلی دیگر از مشکلات ما حل نمی‌شود.

۴- تعصب

مروری بر بحث‌های گذشته

به لطف خداوند متعال در این چند شب بحثی را آغاز کردیم برای بررسی عوامل بروز فاجعه دردناک کربلا. با یک اصل مهم قرآنی آشنا شدیم که قرآن بارها بر آن تأکید کرده و به ما آموزش و آگاهی داده: اگر انسان‌ها تابع هوای نفس، خودخواهی، خودبینی و شهوات خودشان باشند، خداوند درهای هدایت باطنی را بر دل آنها می‌بندد و به تدریج دل آنها مهر می‌خورد، بر چشم و گوش آنها پرده می‌افتد.

بسیاری از حقایق را دیگر آنها نمی‌بینند یا وارونه می‌بینند. زیبایی‌هایی که باید برای ما جذاب و شیرین باشد، آن زیبایی‌ها دیگر نسبت به ما هیچ احساس خوبی ایجاد نمی‌کنند. زشتی‌ها و بدی‌هایی که باید از آن متنفر باشیم، نسبت به آنها احساس بدی پیدا نمی‌کنیم. این چیزی است که قرآن تحت عنوان «اضلال الهی» از آن یاد می‌کند.

گفتیم آنچه در جریان کربلا و روز عاشورا رخ داد، نتیجه چنین سنتی است که خدا از قبل هشدارش را داده بود. امت اسلامی و بسیاری از بزرگان، صحابه، تابعان، عالمان، مجاهدان و دیگران به خاطر بی‌توجهی به این اصل قرآنی و به خاطر آلوده شدن به هوا و هوس و خواسته‌های نفسانی، به شرایطی رسیدند که فرزند رسول خدا را آن‌گونه به شهادت رساندند.

این کلیتی بود که بیان شده بود، اما باید برای این ادعا دلیل آورد و مصداق و نمونه تاریخی‌اش را نشان داد تا چنین ادعایی ثابت شود. شب گذشته یکی از این نمونه‌ها که مسئله بی‌عدالتی، ویژه‌خواری و رانت‌های به وجود آمده در بین سران و اشراف بود، توضیح دادیم. امشب یکی دیگر از این عوامل و مصادیق این خودخواهی‌ها را که جامعه اسلامی دچارش شده بود، در حد فرصت محدود تشریح می‌کنیم.

جامعه قبیله‌ای و پیام اسلام

دیشب هم به این نکته اشاره کردیم که دین اسلام در یک منطقه‌ای آمد و پیامبر خدا پیام خدا را در یک سرزمینی آورد که آن سرزمین از یکسری ویژگی‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی از قبل برخوردار بود. مخصوصاً شهر مکه یک شهر به شدت قبیله‌گرا بود و کل سرزمین حجاز یک منطقه‌ای بود که بر اساس ساختار اجتماعی قبیله‌ای، امور مردم می‌گذشت و اداره می‌شد.

افراد پیش از هر چیزی -نه حکومت مرکزی وجود داشت و نه ساختارهای پیشرفته سیاسی و اجتماعی- قبیله قبیله زندگی می کردند. بزرگ قبیله، شیخ قبیله و رئیس قبیله، حامی و مراقب و فرمانروای آن قبیله بود. افراد برای حفظ و مراقبت از خودشان و حفظ هویت، فکر و ذکرشان در برجسته کردن این پیوندهای قبیله‌ای بود. از هر چیزی برایشان مهمتر، قبیله خودشان بود و به خاطر این قبیله هر کاری می کردند، هر کشتاری را انجام می دادند.

در قضاوت‌هایشان، برای جنگ کردن‌هایشان، برای دفاع کردن‌هایشان، برای تلاش و کوشش‌هایشان، هیچ انگیزه‌ای بالاتر از قبیله‌شان نمی شناختند. به این خاطر بود که سال‌های سال زندگی آنها در جنگ و کشتار و دشمنی بین قبایل سپری می شد.

یکی از مهمترین پیام‌ها و سخنانی که پیغمبر خدا برای اینها آورد این بود که: شما انسان هستید، با هم برابرید. اینکه متعلق به کدام قبیله باشید، تأثیری در ارزش‌های شما و انسانیت شما ندارد. چیزی که برای شما مهم باید باشد، حقیقت است. اگر هم قبیله شما سخن نادرستی گفت، حقیقتی را انکار کرد و پوشاند، برای شما آن حقیقت باید مهمتر از همشهری و هم‌قبیله‌ای و کسی که با او احساس پیوند می کنید، باشد.

ولی در خون عرب این قبیله‌گرایی و به اصطلاح تعصب خانه کرده بود. خیلی سخت بود جدا شدن از این خوی. با مجاهدتی که کرد، با استقامت و صبوری که کرد، با معنویتی که برای این گروه به ارمغان آورد، با آموزش‌هایی که به اینها داد، کم کم این مسائل قبیله‌ای را از بین برد. به گونه‌ای که بین این قبیله‌ها برادری ایجاد کرد، الفت ایجاد کرد که خود قرآن می فرماید: تو خیلی هنر کردی یا رسول الله که توانستی این پیوندها را برقرار کنی. تو اگر همه گنج‌های زمین را خرج می کردی، نمی توانستی بین دل‌های اینها الفت ایجاد کنی:

﴿وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ﴾
(انفال: ۶۳)

«و میان دل‌هایشان اُلفت انداخت، که اگر آنچه در روی زمین است همه را خرج می کردی نمی توانستی میان دل‌هایشان اُلفت برقرار کنی، ولی خدا بود که میان آنان اُلفت انداخت.»

این معجزه تو بود.

چرا مبارزه با تعصب اینقدر مهم است؟

چرا اینقدر روی این موضوع تأکید داشته پیغمبر ما؟ به خاطر همان نکته‌ای که شب اول به عنوان محور بحث عرض کردم: اصلاً تا زمانی که خودخواهی در انسان وجود داشته باشد، تعالی، معنویت، رشد، سلامت و سعادت برای او محال خواهد بود.

این خودخواهی نمودهای مختلف پیدا می‌کند. یک وقت خود را بر منافع دیگران ترجیح می‌دهم. یک وقت این خود، خانواده خودم را بر خانواده دیگران ترجیح می‌دهم. یک وقت این خود بزرگتر می‌شود و می‌شود خود قبیله، قبیله من، همشهری من و هم‌وطن من. همه‌اش برمی‌گردد به من و اینها همه‌اش نمودهای خودخواهی است.

پیغمبر خدا آمده بود تا انسان را از این خودخواهی‌ها نجات بدهد، تا او بتواند ملکوتی بشود، تا بتواند رشد کند، تا معنویت را بپشد، تا هدایت الهی را دریافت کند. پس در رأس برنامه او مبارزه با این تعصبات قبیله‌گی و خودخواهی‌هایی است که اینگونه نمود پیدا می‌کرد و دشمنی و نفرت ایجاد می‌کرد.

بازگشت تعصب بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله)

اما دیشب هم اشاره کردیم که با رفتن پیامبر از بین مردم، متأسفانه دوباره آن رگ‌های تعصب و قبیله‌گرایی به تدریج برگشت. متأسفانه آن کسانی که هم و غم آنها این بود که بگویند ما برتریم، قریش برترین قبیله عرب است، اینها دوباره شروع کردند به تلاش، به تبلیغات، به زمینه‌سازی برای اینکه این برتری‌ها را دامن بزنند.

از شیوه تقسیم بیت‌المال گرفته تا برتر دانستن عرب نسبت به عجم، راه ندادن غیرعرب‌ها به مدینه، تحقیر موالی - موالی غیرعرب‌هایی بودند که مسلمان شده بودند و به آنها می‌گفتند موالی - اینها را تحقیر می‌کردند، در موقعیت‌های مهم آنها را راه نمی‌دادند. این موضوع قبیله‌گرایی کم کم دوباره برگشت.

شما وقتی ریشه‌یابی می‌کنید اتفاقی که در کربلا افتاد، ببینید نقش قبیله‌گرایی در این مصیبت بسیار پررنگ است. ریشه دارد در اینکه بنی‌امیه که یکی از تیره‌های قریش است، دنبال سروری و برتری خودش بر بنی‌هاشم است و همه حرف این است که چرا باید قدرت دست بنی‌هاشم باشد، باید دست ما بنی‌امیه باشد.

بعد کم کم مسائلی را مطرح می کنند که می گویند: آقا اصلاً این بنی هاشم در جنگ بدر، در جنگ احد، از ما بنی امیه بزرگان ما را کشتند، ما باید انتقام آنها را بگیریم. ببینید همه معادلات یک محور دارد و آن محور اینکه ما قبیله خود را باید حفظ کنیم، برتری بر دیگران داشته باشیم. حالا اینکه این قبیله کارش درست است یا غلط است، آن مهم نیست.

کار به جایی می رسد که وقتی در مقاتل، در تاریخ نوشتند، سر مبارک اباعبدالله الحسین (علیه السلام) را وقتی می آورند جلوی آن ملعون یزید، در آن مجلس این سر مبارک در تشت در مقابل اوست، با چوب بر لب و دندان حسین (علیه السلام) می زند و چه شعری می خواند؟ می گوید:

لِیت أَشِیَاحِی بیدِرِ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ

«ای کاش بزرگانی از قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند، هم اکنون بودند و زاری قبیله خزرج را از زدن شمشیرها و نیزه ها می دیدند!»

پدران ما، شیوخ ما که در بدر کشته شدند، الان بودند می دیدند که ما انتقام بدر را گرفتیم.

پس می بینید مسئله تعصب قبیله ای یکی از عوامل مهمی است که باعث شد به این فاجعه و این حادثه بینجامد.

درس برای امروز: ما هم از این آفت در امان نیستیم!

من می خواهم اینجا این استفاده را امشب بکنم، این هشدار و این درس را بازگو و برجسته کنم که ما هم از این آسیب و آفت در امان نیستیم. قرار شد ما از این عبرت ها و درس ها برای زندگی امروز، برای زندگی شخصی و خانوادگی و ملی خود، برای یک زندگی حسین وار، درس بگیریم و استفاده کنیم.

یکی از مهمترین درس ها همین است: تعصب به عنوان یک آفت سلامت نفس، آزادی، معنویت و هدایت الهی، یک آفتی است که همه را تهدید می کند.

تعصب: خوب یا بد؟

من اینجا می‌خواهم به شما عرض بکنم این حرف اشتباه و این فرهنگ رایج را باید عوض کنیم که بارها به ما گفتند تعصب در بعضی چیزها خوب است و در بعضی چیزها بد است. متأسفانه واژه‌ها کم کم معنای خودشان را از دست دادند و حتی برعکس شده. شما متون دینی ما را ببینید، همه جا از تعصب بد گفتند. ولی امروز شما ببینید یک آدمی را که می‌خواهند بگویند خیلی انسان با غیرت است، با ایمان است، می‌گویند آدم با تعصبی است، خیلی آدم با تعصب و خوبی است.

مگر تعصب چیز خوبی است؟ تعصب یعنی چه؟

تعصب از ریشه «عَصَبَ» می‌آید. این عصب‌های بدن ما را هم که به آن می‌گویند عَصَب، به خاطر اینکه یک بندهایی است که در وجود ما، در بدن ما کشیده شده. این بندهایی که یک چیزی را به هم پیوند می‌دهد، این را عرب به آن می‌گوید عصب. تعصب یعنی تمایل، پیوستگی و این برای پیوندهای قبیله‌ای بیشتر به کار می‌رفت. عرب به یک جمعیت و یک قبیله می‌گوید «عُصْبَه». در قرآن هم دارد که می‌گوید: ﴿وَنَحْنُ عُصْبَةٌ﴾ (یوسف: ۸).

معنای تعصب چه می‌شود در لغت عربی؟ یعنی تمایل، پیوستگی و طرفداری به هر قیمتی. کاری هم ندارم به اینکه این درست می‌گوید یا غلط می‌گوید، کاری ندارم که حرفش حق است یا باطل است، چون می‌گوید من طرفدارش هستم. این می‌شود تعصب.

حالا من از شما می‌پرسم: آیا تعصب خوب هم می‌شود داشت؟ بعضی دوستان جواب می‌دهند: بله آقا، در امور خوب اگر تعصب داشته باشیم خوب است، در کارهای بد نباید تعصب داشته باشیم.

من می‌پرسم از این عزیزان: هرکسی اگر این‌طوری که شما تعریف می‌کنید، هرکسی در هر موضوعی که تعصب دارد، اگر از او بپرسی که آن موضوع که به آن تعصب داری خوب است یا بد، می‌گوید خوب است. کسی می‌گوید من چیزی که به آن تعصب دارم بد است؟ پس باید همه تعصب‌ها خوب بشود!

امام علی (علیه‌السلام) و مذمت تعصب

شما می‌بینید امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) در بلندترین خطبه نهج البلاغه که خطبه قاصعه است - و اینهایی که اهل مطالعه هستید خواهش می‌کنم به نهج البلاغه مراجعه کنید، خطبه قاصعه را بخوانید - بخش

عمده این خطبه در مذمت تعصب است. چه تعبیر عجیبی دارد! امیرالمؤمنین می‌فرماید: تعصب زشت است، بد است، پیشوای همه متعصبان تاریخ ابلیس است:

فَعَدُوُّ اللَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ. (نهج البلاغه: خطبه ۱۹۲)

«ابلیس دشمن خدا و پیشوای متعصبان و پیشرو مستکبران و گردنکشان است. او بود که عصبیت را پایه نهاد.»

امام همه متعصب‌ها ابلیس است. چرا ابلیس امام متعصب‌هاست؟ امیرالمؤمنین می‌فرماید: چون وقتی خدا به او گفت بر آدم سجده کن، گفت نه، من از آتش هستم، او از خاک است، من برتر از آن هستم، من به او سجده نمی‌کنم.

یعنی برای یک رفتار، برای یک اقدام، ملاکش حق یا باطل بودن و درست یا غلط بودن نبود، ملاکش این است که من به او سجده نمی‌کنم، هر کسی می‌خواهد باشد.

همین منطق: آقا شما چرا داری از این فرد طرفداری می‌کنی؟ می‌گوید چون همشهری من است، هم‌وطن من است، هم‌حزب من است، در جناح من است. خب آخر این دارد اشتباه می‌کند. چرا وقتی هم‌حزب تو، هم‌جناح تو اشتباه می‌کند، هیچ چیزی نمی‌گویی، تا حزب مخالفت اشتباه می‌کند، بوق و کرنا می‌کنی؟ یعنی تعصب، و همه‌اش ریشه در خودخواهی و خودبینی انسان دارد.

تفاوت تعصب، حمیت و غیرت

ببینید دو تا واژه است، این دو تا واژه اشتباه جا افتاده بین ما. یکی واژه «تعصب» است، یکی واژه «حمیت» است. باز حمیت هم کاملاً معنی‌اش منفی است. قرآن همین را به معنی منفی فقط به کار برده:

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ﴾ (فتح: ۲۶)

«آنگاه که کافران در دل‌های خود، تعصب [آن هم] تعصب جاهلیت ورزیدند،»

این کافران اهل حمیت هستند، اهل حمیت جاهلی هستند. حمیت جاهلی این بود که طرفدار قوم و قبیله خودشان بودند. حالا اینکه پیغمبری که آمده دارد اینها را دعوت می‌کند، چون از قبیله خودشان نیست، حرفش را گوش نمی‌کنند.

ولی ما الان فکر می‌کنیم حمیت داشتن یعنی خیلی غیرت داشتن. ببینید، غیرت خیلی معنی خوبی دارد. آدم بی‌غیرت، آدم بی‌خاصیت است. غیرت یعنی چه؟ یا تعبیر درست‌تر آن غیرت است در عربی -حالا ما در فارسی می‌گوییم غیرت.

غیرت یعنی اینکه آدم وقتی فهمید یک چیزی حق است، نسبت به حق بی‌تفاوت نباشد. این را می‌گویند غیرت. بی‌غیرتی خیلی بد است. آدم بی‌غیرت خیلی پست است، چون حقی که فهمید هست و باید از آن دفاع کند، نسبت به آن بی‌تفاوت است. ناموسش باید از او دفاع کند، مراقبت کند، نسبت به او بی‌تفاوت است. این بی‌غیرت است.

ولی آدم با تعصب، آدم با حمیت یعنی کاری ندارم که این حق است یا باطل است. چون من می‌گویم، چون من می‌فهمم، من دوست دارم، من از این خوشم نمی‌آید، به خاطر این است که من واکنش نشان می‌دهم، اقدام می‌کنم. این بد است، این خودخواهی است.

چگونه تعصب را از غیرت تشخیص دهیم؟

الان یک مشکلی اینجا وجود دارد و آن مشکل این است که همه آدم‌هایی که اهل تعصب هستند، وقتی به آنها می‌گویی که آقا این کار تو تعصب است، تو چرا داری این‌طوری برخورد می‌کنی، چرا داری از یک چیزی که غلط است دفاع می‌کنی، می‌گویی: نه آقا، این تعصب نیست، این غیرت است. من آدم بی‌غیرتی نیستم، حاضر نیستم کسی حق من را زیر پا بگذارد.

الان اینجا تشخیص آن چطوری است؟ من چطوری تشخیص بدهم که این رفتاری که دارم انجام می‌دهم اسمش غیرت است و یک کار خوب است، یا اسمش تعصب است و حمیت است و زشت، بد و خودخواهانه است؟ ملاکش چیست؟ راه تشخیص چیست؟

راه تشخیصش در شیوه برخورد با انتقاد، در مقابل سخن مخالف است. آدم وقتی در مقابل انتقاد، در مقابل حرف متفاوت و حرف مخالف، از خودش صبوری نشان بدهد، اجازه بدهد به یک کسی که حرفش را بزند و حرف او را بشنود، بعد بررسی کند، اگر درست بود بپذیرد، اگر درست نبود نپذیرد، این آدم، آدم منطقی است، انسان واقعی است، خودخواه نیست، خودبین نیست، خودبرتربین نیست و همین کسی است که به تعبیر قرآن مشمول هدایت‌های الهی می‌شود.

ولی آدمی که فکر می‌کند من بر حقم، چون فکر می‌کند راه من درست است، عقیده من درست است، مذهب من درست است، ملیت من برتر است، هر فکری برای خودش می‌کند، چون این فکر را می‌کند، حاضر نیست حرف مخالفی را بشنود، حاضر نیست به دیگران اجازه حرف زدن بدهد. تو هم به او می‌گویی: تو چرا نمی‌گذاری او مخالف تو حرف بزند؟ می‌گوید: او حرف‌هایش باطل است، من اجازه نمی‌دهم این مزخرفات را اینجا بگوید، حرف‌هایش باطل است، اینها کفریات است.

بخشید، با این منطق هیچ‌کسی به هیچ‌کسی نباید اجازه حرف زدن بدهد، چون هر کسی فکر می‌کند عقیده خودش حق است و عقیده دیگران باطل است. پس تو هم اگر بخواهی حرف بزنی باید جلو دهانت را بگیری. چرا؟ چون از نظر او حرف تو باطل است.

اگر کسی که یک عقیده‌ای دارد، آن عقیده خودش را حق می‌داند، پذیرفته. فقط انسان‌های خودبین، خودخواه و هواپرست حاضر نیستند حرف مخالف زده شود، حرف مخالف شنیده شود، با اینکه این فرد خودش را پیرو مکتب اهل بیت و پیرو امام حسین (علیه‌السلام) بداند.

امام حسین (علیه‌السلام) اینطوری نبود، امام صادق (علیه‌السلام) اینطوری نبود. می‌آمدند در مقابل امام صادق (علیه‌السلام) خدا را انکار می‌کردند. تا بعضی اصحاب می‌خواستند تندی کنند، حضرت می‌گفت: دارد حرفش را می‌زند، حرفش را بشنوید، شما جوابش را بدهید.

این ریشه‌اش در خودبین نبودن است، در خودخواه نبودن است. اگر کسی خودبینی، خودرایی، خودخواهی و هواپرستی در او غلبه کرد، این خود اینقدر مکار است، این نفس اینقدر فریبکار است که او را تبدیلش می‌کند به یک اقدام مقدس. تبدیلش می‌کند حتی به جایی که حاضر است خودش را بکشد، حاضر است عملیات انتحاری انجام بدهد، نارنجک به خودش ببندد برای اینکه برود چهار تا شیعه را بکشد.

ببینید نفس چه کار می‌کند با آدم، این خودخواهی چه بلایی سر آدم می‌آورد. مگر داعشی‌ها غیر از این هستند؟ ریشه‌اش در کجاست؟ ریشه‌اش در همین است که خودش را حق می‌داند، حاضر نیست حرف مخالف زده شود، حاضر نیست حرف مخالف را بشنود و می‌گوید هر کس غیر از این که من می‌گویم بگوید، باید کشته بشود.

تعصب در امور مذهبی و غیرمذهبی

این را هم عرض بکنم: تصور نکنید تعصب فقط در امور مذهبی است. فکر نکنیم فقط آدم‌هایی که روی عقیده دینی و مذهبی خود پافشاری می‌کنند و حرف مخالف را نمی‌شنوند، اینها آدم‌های متعصبی هستند. نه، تعصب در بی‌دینی اتفاقاً خیلی بیشتر است - حالا نگویم خیلی بیشتر است، کمتر از این هم نیست.

آن کسی هم که حاضر نیست حرف دینی را بشنود، حاضر نیست استدلال منطقی یک دیندار را گوش کند و اگر حق بود بپذیرد، این هم متعصب است، با اینکه ظاهراًش را خیلی شیک و مدرن جلوه بدهد. می‌گوید: آقا من از این آخوندها متنفر هستم. تو که از همه متعصب‌تر هستی! این چه تعصبی است؟

خب تو از آخوندها نفرت داری، باشد. ولی آیا هر کسی هر حرفی زد چون آخوند است، غلط است؟ این تعصب است. آدم منطقی می‌گوید: آقا من از این بدم می‌آید، ولی این حرفش خوب است، این حرفش را قبول دارم. این حرفش بد است، قبول ندارم.

تعصب از هر چیزی، در هر موضوعی، در هر زمینه‌ای، چه دینی چه غیردینی باشد، یک موضوع گناه، یک موضوع پلید، یک موضوع مانع از رحمت و هدایت الهی است.

خشونت، چه خشونت دینی چه خشونت ضددینی، چون ببینید الان در این کشورهای غربی این خشونت‌هایی که علیه مسلمان‌ها دارد اعمال می‌شود، این هم یک تعصب است، این هم پلید و زشت است.

حرف پیامبران الهی و پیشوایان دین این بود که ببینند انسان را از این خودخواهی‌ها، از این تعصبات بیرون بیاورند، بگویند: منطقی فکر کن، هر حرفی حق بود بپذیر، هر حرفی حق نبود نپذیر.

۵- تقلید

عامل تقلید در فاجعه کربلا

در بررسی علل و عوامل بروز حادثه دلخراش کربلا، بعضی از زمینه‌ها و عواملی که با گسترش در جامعه اسلامی امت اسلام را به این روز رساند که چون حسینی در چنین حادثه‌ای تلخ به شهادت برسد، در این شب‌ها نمونه‌ها و مصداق‌هایی از این عوامل را خدمت شما عرض کردیم. اینکه ما بدانیم چرا این اتفاق افتاد و بتوانیم تحلیل درستی از تاریخ اسلام و از این مناسبت مهمی که همه با جان و دل آن را گرامی می‌داریم و در مجلس عزاداری آن شرکت می‌کنیم، تحلیل درستی داشته باشیم، خیلی اهمیت دارد. ما را از نگاه سطحی به دین و از رفتارهای سطحی و شکلی و بی‌اثر دور می‌کند. بنابراین لازم است که به این مباحث با دقت و حساسیت ویژه‌ای توجه کنیم.

یکی دیگر از عواملی که وقتی ما به شرایط دوران امام حسین (علیه‌السلام) نگاه می‌کنیم و اتفاقاتی که در آن ایام افتاد و چنین فاجعه‌ای را به بار آورد بررسی می‌کنیم، به نظر ما می‌رسد این بود که مردم نگاه، گوش، چشم، فکر و هوششان معطوف شده بود به یک عده‌ای از علما، یک عده‌ای از بزرگان، یک عده‌ای از فقها و مفتیان. وقتی این عالمان فقیه به ظاهر متولی دین فتوایی به قتل حسین (علیه‌السلام) دادند، جماعت مسلمان از این فتواها تبعیت کردند، تقلید کردند.

اگر هم کسی به آنها اعتراض می‌کرد و به آنها می‌گفت که چطور شما پسر پیغمبرتان را در این شرایط سخت قرار دادید، بزرگی چون حسین (علیه‌السلام) را می‌خواهید بکشید، می‌گفتند: ما نمی‌دانیم، علما گفتند، بزرگان گفتند، وظیفه ما این است که از حرف بزرگانمان تبعیت کنیم، حرف عالمانمان را گوش کنیم.

اینکه امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرمایند این جماعت چند ده هزار نفری که آمدند، اهل نماز و روزه و قرآن خواندن بودند، متدین بودند، قربه‌اللی‌الله آمده بودند، بعضی از آنها یا همه آنها، این نشان می‌دهد که انگیزه‌های دینی و تبعیت از علمای دین در این تصمیم و این حرکت زشت آنها حتماً مؤثر بوده. اینجا عامل تقلید و پیروی از بزرگان به عنوان یکی دیگر از عوامل اصلی چنین حادثه تلخی باید توجه ما را به خودش جلب کند.

دعوی پیامبران با تقلید کورکورانه

همان چیزی که دعوی اصلی پیغمبران خدا با مردم و مخالفین آنها همیشه سر همین بود. به آنها می‌گفتند: این روش‌ها و کارهایی که شما دارید غلط است، بت‌پرستی غلط است، این خرافات که به آن معتقدید اینها

باطل است. اینها می گفتند: ما نمی دانیم، علمای ما، بزرگان ما، پدران ما، نیاکان ما اینها این طوری گفتند و ما هم گوش می کنیم.

حرف پیغمبران با اینها این بود که: شما چرا از پدران خود، از بزرگان خود، چیزی را قبول می کنید که اگر فکر خود را به کار بیندازید می فهمید آن غلط است؟ بر چه اساسی یک انسان حق دارد مسئولیت های خود را از دوش خودش بردارد، خیال خودش را راحت کند، بگوید من چکار دارم، اگر هم اشتباه گفتند آنها گفتند، گردن خودشان؟

یعنی یک حيله ای که نفس انسان به کار می برد، یک نوع خودخواهی، تنبلی و سستی که انسان سختش می آید فکر کند، سختش می آید بررسی کند، سختش است مطالعه کند، حوصله ندارد تحقیق کند. همین که دید چهار نفر بزرگتر یک چیزی را گفتند می گوید: پس این درست است دیگر.

این همان چیزی است که این بلا را سر ما آورد. شما ببینید که این تقلید در طول تاریخ چه کرده، چه فاجعه ها و جنایت ها و گمراهی هایی این تقلید به بار آورده. ما باید این را درس بگیریم و بدانیم که این نوع تبعیت کردن نه با عقل سازگار است و نه با دین.

تویخ قرآن از تقلید کورکورانه

شما ببینید قرآن مذمت و تویخی که مسیحی ها و یهودی ها را می کند، سر چه چیزی است؟ قرآن می گوید:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (التوبه: ۳۱)

«اینان دانشمندان و راهبان خود را به جای خدا به الوهیت گرفتند،»

جرم اینها این است که احبارشان -آخوندهای یهودی ها را می گفتند جبر و آخوندهای مسیحی ها را می گفتند راهب- و رهبانیشان را، آخوندهایشان را، به جای خدا پرستش کردند، خدای خودشان قرار دادند.

یک کسی آمد پیش امام صادق (علیه السلام) -بنا بر روایتی که مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده، در تفسیر منصوب به امام حسن عسکری (علیه السلام) هم این روایت نقل شده، اصل مضمونش در کافی هم هست- آمد عرض کرد که: یا بن رسول الله، خدا چرا یهودی ها و مسیحی ها را تویخ می کند و می گوید اینها

چرا حرف آخوندهایشان را گوش کردند، آخوندهایشان را پرستش کردند؟ اولاً آیا واقعاً آخوندهایشان را خدا قرار دادند؟

حضرت فرمودند: نه، آنها به آخوندهایشان سجده نمی کردند، مستقیم پرستش نمی کردند، ولی مشکل این بود که اینها حرف آنها را تمام و کمال می پذیرفتند. ما در روایاتی دیگر هم داریم که شما اگر حرف کسی را تمام و کمال بپذیری، یعنی داری او را پرستش می کنی:

مَنْ أَصْنَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبْدَهُ (بحار الأنوار: ۱/۲۶۴/۷۲)

«هر که به گوینده ای گوش سپارد، در حقیقت او را پرستیده است.»

پرسید که: خب مگر ما نباید از علمایمان، از فقهایمان، از آخوندهایمان تبعیت کنیم؟ چطور ما اگر این کار را بکنیم کار خوبی است، آن بیچاره ها، یهودی ها و مسیحی ها این کار را کردند کار بدی است؟

حضرت فرمودند: نه، آنها می دیدند دنیاپرست شدند، دروغ می گویند، دنبال دفتر و دستگاه و موقعیت خودشان هستند، می دیدند حلال خدا و حرام خدا را عوض می کنند، بهشت و جهنم می فروشند. این انحرافات را در علمای خودشان می دیدند، اما خیال خودشان راحت کرده بودند، می گفتند: ما چکار داریم دیگر، حالا گردن خودشان، اینها عالم دین ما هستند، ما باید حرف اینها را گوش کنیم. این یعنی تقلید کورکورانه.

تقلید کورکورانه عامل بیچارگی و بدبختی و انحراف انسان هاست. سعدی شعر قشنگی دارد می گوید:

عبادت به تقلید گمراهی است / خنک رهروی را که آگاهی است

عبادت، بندگی، راه زندگی اگر از روی آگاهی نباشد، این گمراهی است. هیچ کس نمی تواند و حق ندارد خیال خودش را راحت کند بگوید که: آقا به ما این طوری گفتند، ما این کار را انجام می دهیم.

تعبد و عقل: نقطه مقابل یا همراه؟

یک نکته ای اینجا وجود دارد و آن نکته این است که می گویند: آقا مگر دین اصل و حقیقتش به تعبد نیست؟ کسی واقعاً دیندار است که تسلیم باشد. خب این حرفی که شما می زنید، می گویند تقلید کردن کار خوبی نیست، این که روحیه تعبد را از آدم ها می گیرد. من اگر بخواهم هی در همه چیز چون و چرا بکنم، بگویم چرا این طوری است، چرا آن طوری است، خب می گویند: آقا بیا خودت دیگر هر کاری دوست داری بکن. ما داریم می گوئیم دین این طوری گفته، تو باید انجام بدهی، تو باید تسلیم باشی، باید تعبد داشته باشی.

ببینید، مشکل مهمی که مخصوصاً در این دوران مدرن باعث شده که بسیاری از فرهیختگان، عقلا و تحصیلکرده‌ها دیگر زیر بار دینداری نمی‌روند، این حرف اشتباهی است که این تصور را به وجود آورده که تعبد نقطه مقابل عقل و خرد است: یا باید عقلش را به کار بیندازد یا باید متعبد و تسلیم باشد. این حرف صددرصد غلط است.

تعبد نقطه مقابل عاقل بودن نیست، تعبد نتیجه و محصول عاقل بودن است، دقیقاً در یک راستا هستند با همدیگر. آن تعبد و تسلیمی که نقطه مقابل عقل قرار بگیرد، محصولش می‌شود داعش، محصولش می‌شود خشونت‌های دینی، می‌شود رفتارها و خرافات منفور از نظر اولیای دین.

ولی آن تعبد و تسلیمی که بر اساس عقل باشد، یعنی می‌گوییم: تو عقلت را به کار بینداز، فکر و عقلت را معیار زندگی خودت قرار بده. حالا اگر این عقل به تو گفت باید یک کاری را انجام بدهی، دیگر با تعبد تمام آن کار را انجام بده.

اگر عقل به تو گفت که خدای تو فرستاده‌ای دارد، این فرستاده خدا دستورالعمل‌ها و فرمان‌هایی از طرف خدا برای تو آورده که اینها به سود تو است، زندگی تو را زیر و رو می‌کند، معنویت به تو می‌دهد، تو را با آسمان مرتبط می‌کند، تو را نشاط معنوی به تو می‌بخشد، اجتماعت را در آن عدالت و آرامش برقرار می‌کند، روابط شما را خوب تنظیم می‌کند، هزاران برکت برای تو می‌آورد، این را اگر عقل پذیرفت، بعد حالا می‌گوییم که این دستوری که خدا برای من فرستاده چیست؟ می‌گوید: نماز باید بخوانی.

می‌گوییم: خب این نماز را چطوری باید بخوانم تا به این معنویت، به این زیبایی، به این نگاه قشنگ به زندگی برسم؟ می‌گوید: ببین، فرستاده خدا دستورالعمل این نماز را از طرف خدا برایت گفته، این طوری باید بخوانی.

خب من اینجا اگر الان این نماز را با عشق، با تعبد، با تمام وجودم، با تسلیم تمام این نماز را بخوانم، الان دارم کار غیرعقلانه انجام می‌دهم؟ الان عقلم را تعطیل کردم، گذاشتم کنار؟ می‌گوییم: نه، می‌گوییم چون من عاقلم، حالا که فهمیدم این کار، کار خوب و درستی است، با جان و دل می‌پذیرم.

ولی من نمی‌دانم چرا نماز صبح دو رکعت است، نمی‌دانم چرا نماز مغرب سه رکعت است. خب ندانم! وقتی من می‌دانم یک کسی دارد این دستور را به من می‌دهد که یک فلسفه‌ای پشتش است، ولی فلسفه‌اش برای ما توضیح نداده، و من اگر بروم از او بپرسم توضیح هم می‌دهد.

دین اسلام و احترام به عقل

اصلاً در دین ما یک کلمه، یک مطلب ضد عقل وجود ندارد. خود پیغمبر خدا به ما فرمود، گفت: اگر از قول من پیغمبر، از قول پیشوایان دین، برای شما یک حرفی نقل کردند که دیدید با عقلتان سازگار نیست، به دلتان نمی‌نشیند، قبول نکنید.

این خیلی حرف بزرگی است، خیلی ادعای بزرگی است. شما کدام دینی سراغ دارید، کدام پیشوایی سراغ دارید که آمده باشد این طوری چک سفید به پیروانش داده باشد، گفته باشد: همه جا از عقلتان پیروی کنید. همه جا بی‌استثنا، یک آیه، یک حدیث شما نمی‌توانید پیدا کنید که یکبار پیشوایان ما گفته باشند: آقا عقل شما ناقص است، عقلتان نمی‌فهمد، اگر ما یک چیزی گفتیم شما انجام بدهید با اینکه خلاف عقل بود. هیچ وقت چنین چیزی نگفتند.

ولی یک تذکر مهم به ما دادند، گفتند: اگر یک وقتی چیزی از ما برای شما نقل کردند، شما فلسفه‌اش را نمی‌دانستید، سرش را نمی‌دانستید، این جرأت را به خودت ندهی که او را انکار کنی. ما خیلی چیزها را نمی‌دانیم، ما آگاهی و علم‌مان خیلی محدود است.

ولی باز هم تأکید کردند، گفتند: این معنی‌اش این نیست که چون ما خیلی چیزها را نمی‌دانیم، اگر فهمیدید یک چیزی خلاف عقل، خلاف اخلاق است، بگویید چون ما نمی‌دانیم انجامش می‌دهیم. نه، حق نداریم. اگر دیدید چیزی خلاف عقل است، انجام ندهید، ولی انکارش هم نکنید، بیایید بپرسید.

تا زمانی که ما نمی‌توانیم برویم بپرسیم، دسترسی به امام زمانمان نداریم، محروم شدیم از آن منبع آسمانی، خب به همان چیزهایی که می‌دانیم و مطمئن هستیم مطابق عقل است عمل می‌کنیم. هر چیزی را هم که دیدیم نمی‌دانیم مطابق عقل نیست، می‌بوسیم می‌گذاریم کنار، انکارش هم نمی‌کنیم، می‌گوییم: هر وقت حضرت آمدند سرش را از او می‌پرسیم، توضیح می‌دهند، متوجه می‌شویم و عمل می‌کنیم.

بینید، این نوع نگاه به دین هرگز به فاجعه‌ای مثل کربلا منتهی نخواهد شد. اما دینی که از روی تقلید باشد، چون همه دارند می‌گویند، چون بزرگان گفتند، خب می‌گوییم: آقا این الان اشتباه است. می‌گوید: بله می‌دانم اشتباه است، ولی خب گفتند دیگر، ما باید انجام بدهیم. نه، هر کسی مسئول خودش است و خودش باید جوابگو باشد. چرا این کار را می‌کنی؟

تقلید آگاهانه از تقلید کورکورانه

ببینید، تقلید از علما و فقها و مراجع تقلید هم معنایش این است. معنایش این نیست که من کورکورانه از کسی تقلید کنم. در هر زمینه‌ای اطلاع نداریم، به متخصصش مراجعه می‌کنیم. می‌دانیم مثلاً ما وقتی که خدا نکرده بیماری پیدا می‌شود، مریض می‌شویم، می‌خواهیم برویم دکتر. اینجا مگر از دکتر تقلید نمی‌کنیم؟ اگر دکتر می‌گوید: آقا این قرص بخور، این کار بکن، این را نخور، گوش نمی‌کنیم؟ خب اینجا ما داریم از دکتر تقلید می‌کنیم دیگر.

ولی تقلید از دکتر معنایش این نیست که من هر چیزی این آقای دکتر گفت گوش کنم، با اینکه فهمیدم اشتباه دارد می‌کند، با اینکه فهمیدم اصلاً این دکتر می‌خواهد از من سوء استفاده کند.

از آن طرف هم هست: وقتی من فهمیدم چهار تا دکتر سوء استفاده‌گر هم وجود داشت، دیگر نمی‌گویم: آقا من دیگر دکتر نمی‌روم. حالا اگر چهار تا آخوند و چهار تا مجتهد هم اشتباه کردند و سوء استفاده کردند، باز من نمی‌توانم بگویم: آقا نه، من دیگر حرف هیچ کدام از آخوندها را گوش نمی‌کنم.

چه فرقی هست؟ من عاقلم، من تشخیص دارم، بررسی می‌کنم، یک دکتر خوب پیدا می‌کنم. تا زمانی هم که احساس کنم این دکتر آدم متخصصی است، دارد از روی تخصصش حرف می‌زند، حرفش را گوش می‌کنم. مجتهدین در فقه هم خودشان مقلدند، در موضوعات دیگر از متخصصین دیگر.

دقت می‌کنید آنچه که اشتباه است، تقلید کردن آگاهانه نیست. تقلید کردن آگاهانه، تقلید کردنی که من با حفظ شخصیت و انتخاب خودم این مسیر را می‌روم، همیشه انسان را رشد می‌دهد. چرا؟ چون من از تخصص‌های مختلف استفاده می‌کنم.

در مسئله دینی هم که من که نمی‌توانم تشخیص بدهم احکام را چطوری انجام بدهم. اگر خودم تخصص داشتم، خودم می‌رفتم به قرآن مراجعه می‌کردم، خودم می‌رفتم احادیث را بررسی می‌کردم، سندش را بررسی می‌کردم، دلالتش را بررسی می‌کردم، می‌توانستم بفهمم چه چیزی به چه چیزی است، انجام می‌دادم.

ولی وقتی تخصص ندارم، عقلم به من می‌گوید: برو از یک متخصص پرس. کدام متخصص؟ تشخیصش با خودت است. خودت باید تشخیص بدهی، ببین کدام متخصص به نظرت بهتر است، کدام را گوش کنم. باز هم تشخیصش با خودت است.

در هر جا دیدی او دارد حرف خدا را می‌زند، از روی تخصصش حرف می‌زند، تو باید گوش کنی. اگر گوش نکنی، پا روی عقلت، روی وجدانت و روی سعادت و موفقیت گذاشتی. هر جا هم دیدی که نه، او الان دارد خارج از تخصصش حرف می‌زند، خب آنجا حتماً لزومی ندارد که کسی که خارج از تخصصش حرفی می‌زند حرفش را گوش کنم.

مولوی می‌گوید:

بلک تقلیدست آن ایمان او / روی ایمان را ندیده جان او

پس خطر باشد مقلد را عظیم / از ره و رهزن ز شیطان رجیم

یک کسی که در زندگی‌اش تصمیمش این باشد که: آقا ما مقلدیم، ما دیگر سوادمان و عقلمان نمی‌کشد که چه راهی را برویم، این خیلی در خطر است، خیلی انسان دچار خطر می‌شود، چون معلوم نیست کدام راه را برود. ولی وقتی کسی تصمیمش این باشد که خودش انتخاب بکند، او راه درست را می‌رود.

حدیث امام صادق (علیه‌السلام): دین بر اساس عقل یا شخصیت؟

یک حدیث دیگر از امام صادق (علیه‌السلام) بخوانم و این بحث را جمع کنم. حدیث خیلی مهم است. شما امروز دیدید خیلی‌ها به او می‌گویی: چرا دیگر نماز نمی‌خوانی، چرا روزه نمی‌گیری، چرا احکام خدا را رعایت نمی‌کنی؟ می‌گوید: این آخوندها بردند خوردند، چه کردند، من که دیگر حرفشان را گوش نمی‌کنم، من که دیگر نماز نمی‌خوانم.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا الدِّينِ بِالرِّجَالِ أَخْرَجَهُ مِنْهُ الرِّجَالُ كَمَا أُدْخِلُوهُ فِيهِ، وَ مَنْ دَخَلَ فِيهِ بِالْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ زَالَتِ الْجِبَالُ قَبْلَ أَنْ يَزُولَ (بحار الأنوار: ۶۷/۱۰۵/۲)

«هر که از طریق [مجذوب شدن به شخصیت] اشخاص به این دین در آید، همان اشخاص همچنان که او را به آن در آورده‌اند، از آن خارجش کنند. و کسی که از طریق کتاب و سنت به این دین وارد شود، کوه‌ها بجنبند و او نجنبند (در عقیده و دینش متزلزل نشود).»

تو مگر به خاطر آخوندها مسلمان شدی؟ تو مگر به خاطر آخوندها نماز می‌خواندی که حالا اگر آخوند بد درآمد، تو دیگر نماز نمی‌خوانی؟

امام صادق (علیه السلام) می گوید: کسی که دینداریش را از اشخاص و شخصیت ها بگیرد، بی دینی اش هم به خاطر همان شخصیت هاست. یک عده ای آوردند او را در دین، یک عده ای هم می برند او را بیرون. اما اگر کسی روی مبنا، روی دلیل، روی فکر، دین را انتخاب کرده باشد، حضرت می فرمایند: کوه ها را می شود جابجا کرد، ولی این را از دینش نمی شود تکانش داد. از کوه با صلابت تر دینداری اش را حفظ می کند.

این همان چیزی است که ناصر خسرو می گوید:

دین تو به تقلید پذیرفته ای / دین به تقلید بود سرسری

دینی اگر از روی تقلید باشد، می شود سرسری. ولی دینی که از روی فکر، روی انتخاب، روی آگاهی باشد، ماندگار است.

ما باید خودمان را، بچه هایمان را، نسل آینده خود را اینگونه دیندار بار بیاوریم. اگر نه، تا زمانی که در دست ما است، در خانواده است، خب دین دارد. همین که پایش را گذاشت بیرون، رفت دانشگاه، از یک محیط دیگر چهار تا شبهه می بیند، چهار تا سخن طعنه آمیز می بیند، چهار تا مسخره شدن می بیند، احساس می کند: نه، این دین را نمی خواهد، می گذارد کنار. این خیلی خطرناک است.

ما اگر دین ماندگار و اساسی می خواهیم، باید دین آگاهانه، دین با مطالعه، دین با فکر و اندیشه داشته باشیم.

۶- خودباختگی

محور اصلی حادثه کربلا

در بررسی علل و عوامل حادثه خونبار کربلا، محور و اساس این عامل را هواپرستی، خودخواهی و پیروی از شهوات دانستیم. در این چند شب مصداق‌ها و وجوهی از این هواپرستی و این عامل اصلی را برای شما در حد توان و فرصت تبیین کردم. امشب تلاش می‌کنم یکی دیگر از این وجوه که می‌شود به این عامل نگاه کرد و پرداخت، را برای شما روشن‌تر کنم.

ما برای اینکه یک حادثه تاریخی را بتوانیم درست تحلیل کنیم و ریشه‌یابی کنیم، باید مستندات و آنچه که در بیان و در تأکیدات قهرمان این حادثه به صورت پررنگ وجود داشته را مد نظر قرار بدهیم. همین‌طور آن ویژگی‌هایی که درباره جنایتکاران و دشمنان این شخصیت به دست ما رسیده.

شعار کربلا: هیئات منا الذله

شما وقتی که موضوعات مهم راجع به کربلا را بررسی می‌کنید، تاریخچه را بررسی می‌کنید، شعارها، رجزها، سخنرانی‌ها و نصیحت‌های امام حسین (علیه‌السلام) را بررسی می‌کنید، شاید پررنگ‌ترین و بیشترین تأکید را در موضوع عزتمندی و خودباوری می‌بینید. مشهورترین و رایج‌ترین شعاری که از کربلا به دست ما رسیده جمله‌ای است:

هَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ؛

«ذلت از ما دور است.»

ویژگی‌هایی که در جبهه مقابل و در دشمنان امام حسین (علیه‌السلام) دیده می‌شود، این تعلقات، دلبستگی‌ها و کوچک‌شدن‌هایی است که برای رسیدن به جاه و مقام و موقعیت‌های دنیایی وجود داشته.

شما می‌بینید وقتی امام حسین (علیه‌السلام) جنایتکاری‌هایی در حد اعلای سنگدلی را از این دشمن می‌بینند، در آن شرایطی که حضرت در گودی قتلگاه افتادند، دشمن به ایشان هجوم آورده ولی هنوز جان در بدن دارند، می‌بینند که این دشمن بی‌رحم به خیمه‌ها حمله کرده، خیمه‌ها را آتش می‌کشد، غارت می‌کند، آن اعتراضی که حسین (علیه‌السلام) در همان شرایط از آن نقل شده که:

یا شیعه آل ابی سفیان! إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أحراراً فی دُنْیَاكُمْ
(بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۱)

«ای پیروان ابی سفیان، اگر دین ندارید و از قیامت نمی ترسید، لااقل در دنیای خود آزاد مرد
باشید.»

ای پیروان ابی سفیان، اگر شما دین ندارید، اگر از قیامت نمی ترسید، حداقل انسان آزاده باشید.

یعنی نکته‌ای را که امام حسین (علیه السلام) برجسته می کنند تا این پیام در تاریخ ثبت شود و به دست ما
برسد، تأکید بر این ویژگی پست دشمن است که حتی انسانیت و آزادگی را هم ندارد. این نکته، نکته بسیار
مهمی است.

علم روانشناسی و اهمیت عزت نفس

امروز در علم روانشناسی هم وقتی می خواهند افراد را و رفتارهایشان را تحلیل کنند، بسیار به این نکته
توجه می کنند که می گویند: کسی که بی شخصیت باشد، احساس پوچی و تهی بودن بکند، هر جنایتی می تواند
انجام بدهد.

امروز در دنیای مدرن هم به این نکته توجه دارند. می گویند: شما اگر مردم را، جوانان را تحقیر کنید، به
آنها بگویید تو هیچ نمی فهمی، تو احمق، تو عقل نداری، تو ارزشی نداری، او می گوید اگر من هیچ ارزشی
ندارم، پس هر کار دلم خواست می کنم. ولی می گویند اگر می خواهی او خودش را مراقبت کند، می خواهی
برای خودش یک حریمی قائل شود، به آن شخصیت بده، از خوبی هایش بگو، بگو تو قیمتی هستی، تو ارزش
داری.

این همان نکته‌ای است که در تعالیم دین ما از ابتدا محور اصلی تربیت و هدایت بشر قرار گرفته. هیچ وقت
نیامدند به بشر بگویند: بشر، تو یک موجود پلید و بی ارزشی هستی، پس باید بیایی از ما پیروی کنی تا ما تو را
به سعادت برسانیم. بلکه برعکس، همیشه گفتند: ای بشر، تو یک موجود با کرامت هستی:

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ (اسراء: ۷۰)

«و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم.»

ما بنی آدم را کرامت بخشیدیم. تو یک موجود با شخصیت هستی که نباید خودت را ارزان بفروشی.

عزت نفس در کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام)

به تعبیر امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارند می فرمایند:

مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ، هَانَتْ عَلَيْهِ شَهَوَاتُهُ (نهج البلاغه: حکمت ۴۴۹)

«هر که به کرامت نفس خود آگاه شود، شهوات در دیده اش حقیر آیند.»

کسی که در وجود خودش احساس ارزش و کرامت بکند، دیگر شهوات برای او بی ارزش می شوند. چون می بیند او باید شخصیتش را خرج کند تا مثلاً یک پولی، یک لذتی، یک تفریحی، یک چیز ناشایستی را به دست بیاورد. می گوید: نه، ارزش ندارد. من اینجا الان خودم را کوچک کنم، آبرویم برود، حالا یک چیزی هم دست من بیاید؟

نقطه مقابلش در حدیثی از امام هادی (علیه السلام) نقل شده که فرمودند:

مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنُ شَرَّهُ (تحف العقول، ص ۴۸۳)

«از شرّ کسی که خودش را سبک شمارد ایمن مباش.»

اگر کسی شخصیت و نفشش برای او بی ارزش شد، دیگر از هیچ شر او در امان نخواهید بود. او همه چیز برایش مباح به نظر می آید. حداقل یک لذتی، یک پولی، یک منفعتی، یک چیزی گیر من می آید این وسط.

این نکته، بسیار نکته مهمی است که ما به عنوان راز ایستادگی، راز سرفرازی، سر خم نکردن اباعبدالله (علیه السلام) در این حادثه، و راز ذلت و تبعیت این مردمانی که در جبهه دشمن حسین (علیه السلام) قرار گرفتند، باید در تحلیل هایمان حتماً لحاظ کنیم.

علی (علیه السلام) به تعبیری در حکمت های نهج البلاغه دارند می فرمایند:

أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا إِنَّهُ لَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا (نهج البلاغه: حکمت ۴۵۶)

«آیا آزاد مردی نیست که این لقمه جویده حرام دنیا را به اهلیش واگذارد؟ همانا بهایی برای جان شما جز بهشت نیست، پس به کمتر از آن نفروشید.»

آیا آزاده‌ای نیست این تفاله را پرت کند جلوی اهلش؟ آیا انسان‌ها، جان شما، نفس شما و شخصیت شما هیچ بهایی کمتر از بهشت ندارد. نکند یک وقت خودتان را به کمتر از بهشت بفروشید.

تفکیک عزت نفس از خودخواهی

یک نکته بسیار مهمی اینجا مطرح است که ما از یک طرف می‌گوییم راز گمراهی و راز انحطاط انسان‌ها خودخواهی است، از یک طرف دیگر می‌گوییم راز سرفرازی و راز ایستادگی حسین (علیه‌السلام)، عزت نفس است. این یک دقتی می‌خواهد که بتوانیم این دو تا را از هم تفکیک کنیم.

متأسفانه ما در همین زندگی عادی روزمره خود، یک وقت‌هایی این دو تا را با هم قاطی می‌کنیم. یعنی آنجایی که باید تواضع کنیم، باید فروتنی کنیم، باید کوتاه بیاییم، باید گذشت کنیم، می‌گوییم: نه آقا، من عزت نفسم اجازه نمی‌دهد، من غرورم اجازه نمی‌دهد، من حق ندارم عزتم را از بین ببرم. بنابراین نه، من خودم را می‌گیرم، من گذشت نمی‌کنم.

یک جایی که ما باید سفت بایستیم، گردن خم نکنیم، اُبَهِت خودمان را حفظ کنیم، آنجا یادمان می‌افتد که: من باید تواضع کنم، باید کوچکی کنم.

چه طوری می‌شود این دو تا را از هم تشخیص داد؟ کجا باید عزت نفس را رعایت کرد؟ کجا باید تواضع کرد؟ راه تشخیص چیست؟

شناخت دو بُعد وجود انسان

همان نکته‌ای است که در شب اول گفتیم و اصلاً همه معارف دین و همه معارف اسلام و راه انبیاء در همین نقطه متمرکز است که ای انسان، خودت را باید بشناسی.

انسان دو تا بُعد دارد. وجود هر انسانی یک خود حیوانی دارد، یک نفس پست، پلید و شهوانی دارد که این خود دنبال چه چیزی است؟ دنبال آسایش است، دنبال خوردن است، دنبال لذت بردن است، دنبال تنبلی است. یک خود در وجود همه انسان‌هاست که آن خود متعالی و ملکوتی و الهی است. دو بُعد دارد وجود هر انسانی.

آنجایی که به ما گفتند باید عزت نفس داشته باشی، نباید خودت را کوچک کنی، یعنی آن بُعد ملکوتی وجودت را تو حق نداری کوچک کنی. آن بُعد، بُعد الهی است، اصلاً اختیارش دست تو نیست. هیچ انسانی حق ندارد شخصیت خودش را خرد کند.

ولی هر جا آن خود شهوانی، خود حیوانی و آن خواسته‌ها و تمایلات مطرح است، آنجا جایی است که گفتند: تا می‌توانی خردش کن، تا می‌توانی بکوبش، از آن بگذر، پا روی آن بگذار.

اصلاً تمام جریان آفرینش ما و تمام سناریویی که خدا برای خلقت ما و زندگی ما نوشته، این معرکه بین این دو بُعد وجود ما است. این خود حیوانی ما با آن خود الهی ما دائم درگیرند. از ما چیزی که خدا خواسته این است که نگذاریم آن شخصیت ملکوتی و خود الهی ما تابع و زیردست آن شخصیت حیوانی باشد.

تمثیل مولوی: مجنون و شتر

قهرمان توصیف و بیان هنرمندانه این حقیقت مولوی است در مثنوی. داستان‌ها و حکایت‌های متعدد به زیباترین وجه مولوی برای بیان این حقیقت دارد، خیلی فراوان. من یکی و دو مورد اگر امشب برسم برایتان بگویم.

یکی از حکایت‌هایی که مولوی برای این حقیقت به شعر و به زیبایی بیان کرده، یک قصه‌ای است که این‌طوری بیان می‌کند: می‌گوید مجنون در یک شهری زندگی می‌کرد، لیلی در شهر دیگر، و مجنون همیشه مشتاق بود که برود به شهر لیلا. یک روز تصمیم گرفت که بالاخره این سفر را، رنجش را، به خودش هموار کند و حرکت کند به سمت سرزمین لیلا.

شترش را برداشت، سوار شد. این شتر یک بچه‌ای هم داشت، کره‌ای هم داشت. وقتی که اینها حرکت کردند، دید که اگر بخواهد این بچه شتر را با خودش بردارد ببرد، این آرام بخواهد برود. ولی این مشتاق زود رسیدن به محبوب و معشوق خودش است. گفت: من این بچه را می‌گذارم اینجا بماند، شتر را می‌برم که این شتر نخواهد پا به پای بچه‌اش بیاید، سریع حرکت کند، من را به مقصد برساند.

شروع کردند به حرکت. در این مسیر یک مدتی که می‌رفت، به خودش می‌آمد، می‌دید دارد برمی‌گردد به شهر قبلی. متوجه شد که این شتر عشقش بچه‌اش است. تا می‌بیند این صاحبش غافل شد، راهش را

برمی گرداند، شروع می کند به برگشتن به سمت خانه. دوباره این شتر را برمی گرداند، می گفت: به سمت مقصد حرکت کن. باز دوباره یک مدت می گذشت، به خودش می آمد، دید که دوباره برگشته.

همچو مجنون در تنازع با شتر / گه شتر چربید و گه مجنون حر

گاهی این می چرخید، گاهی آن می چرخید. بعد از یک مدتی با خودش فکر کرد، گفت: چه فایده ای دارد؟ من هی هر چه می روم به خودم می آیم، می بینم دارم برمی گردم. این دارم وقت خودم را تلف می کنم. گفت:

ای ناقه، چو هر دو عاشقیم / ما دو ضد بس همراه نالایقیم

نمی شود، ما هر دو عاشقیم. من عاشق لیلی هستم، می خواهم بروم این سمت. تو هم عاشق بچه ات هستی، می خواهی برگردی. من هم تا از خودم غافل می شوم، می بینم تو برگشتی این طرف. گفت: اگر من می خواهم به لیلی برسم، باید قید شتر را بزنم. شتر را رها کرد، گفت: تو برو برگرد به سمت خانه، من هم خودم پیاده می روم به سمت معشوقم.

بعد که این تمثیل را مولوی می زند، حال آن استفاده خودش را می کند. می گوید: جریان زندگی ما همین است. این جان ما و نفس ما عاشق یک عالم دیگری است، یک معشوق دیگری دارد. ولی این تن ما عشقش چیز دیگر است. من اگر غافل شوم، این تن من را برمی گرداند به آن هستی ها:

جان گشاده سوی بالا بالها / تن زده اندر زمین چنگالها

این تضاد بین دو بعد وجود، همیشه ما باید حواسمان به آن باشد. اگر غافل بشویم، مثل آن جریان می بینیم، یک دفعه چشم باز می کنیم، عمر رفت. من همه زندگی ام صرف خور و خوراک و پوشاک و نمی دانم زندگی مادی شد. ولی جانم به آن حقایقی که باید می رسید، به آن تعالی که باید می رسید، به آن معنویتی که باید می رسید، نرسید.

تمثیل دیگر مولوی: خانه بر زمین بیگانه

باز یک تمثیل دیگر از مولوی برایتان نقل کنم. باز این هم در مثنوی است که می گوید: کسی تصمیم گرفت یک خانه خیلی مفصلی بسازد. بهترین مصالح، بهترین هزینه ها، بهترین نقشه، بهترین کارگر، همه چیز را زحمت کشید، یک قصر مجللی برای خودش ساخت.

روزی که خواست این قصر را افتتاح کند و بهره‌برداری کند و استفاده کند، یکدفعه متوجه شد: این خانه‌ای که من ساختم، به جای اینکه در زمین خودم بسازم، اشتباهی رفتم روی زمین کناری ساختم. چکار کنم؟ من چطوری از این استفاده بکنم؟

در زمین مردمان خانه مکن / کار خود کن، کار بیگانه مکن

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو / کز برای اوست غمناکی تو

یک عمر ما زحمت می‌کشیم، خون دل می‌خوریم، عرق می‌ریزیم، کار می‌کنیم. برای چه کسی؟ برای چه چیزی؟ برای این تن، برای مادیاتمان.

می‌گوید: ولی روزی که بمیریم، از این دنیا برویم، متوجه می‌شویم که آن نماند برای من، من آن نیستم. آن چیزی که یک عمر غصه‌اش را می‌خوردم، برایش کار می‌کردم، آنها دارند دفنش می‌کنند. آن تنی که من نگران بودم که یک دفعه آسیب نبیند، بهترین عطر می‌زدم به آن که خوشبو باشد، برای خودم چکار کردم؟

مُشک را بر تن مزن، بر دل بمال / مُشک چه بُود؟ نام پاک ذوالجلال

می‌گوید: عطر می‌خواهی بزنی، فقط به تنت عطر نزن، گاهی هم به دلت عطر بزن، دلت هم خوشبو باشد. عطر دل چه چیزی است؟ یاد خداست، نماز است، اشکی برای امام حسین (علیه‌السلام) است، معنویات است. این است که انسان را معطر می‌کند، حقیقت وجود ما را رشد می‌دهد.

درس کربلا: انتخاب بین دو بعد وجود

این درس بزرگی است که وقتی ما عوامل حادثه عاشورا را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم عامل اصلی این است که یک عده‌ای حقیقت وجود خودشان را در یک مادیاتی دیدند. گفتند که ما فعلاً باید این را بگیریم، از دست نرود.

هرچه امام حسین (علیه‌السلام) نصیحت کرد عمر سعد را که نکن، گفت: اموالم را می‌گیرند، حکومت را می‌گیرند، ملک ری را به من نمی‌دهند.

ولی حسین (علیه‌السلام) می‌گوید: نه، من کوتاه نمی‌آیم. چرا؟ چون حسین (علیه‌السلام) حقیقت وجود خودش را الهی و معنوی می‌دانست.

۷- دنیا طلبی

درباره عوامل فاجعه کربلا سخن گفتیم. محور اصلی و عامل زیربنایی این دگرگونی بزرگ در امت اسلام که باعث شد روحیه مردم از آن شرایطی که همه ایثار و فداکاری و مجاهدت می کردند به نقطه ای برسد که این جماعت بدترین و زشت ترین جنایت ها را مرتکب بشوند، خودخواهی و تبعیت از شهوات دانستیم. نموده های مختلفی از این عامل را با هم بررسی کردیم.

شب گذشته توضیح دادم که فراموش کردن خود حقیقی و شخصیت انسانی و متعالی آدمی و ترجیح دادن خود حیوانی و پست و شهوانی، عاملی بود که باعث شد انسان ها به چنین گمراهی دچار شوند. در متون دینی ما و آموزه های اسلامی ما، این ترجیح دادن شهوت و هوا و هوس، از آن تعبیر شده به دنیا طلبی، فریفته شدن به دنیا.

فتوحات و سرازیری اموال

اتفاقی که در صدر اسلام افتاد و باعث شد چنین سرنوشتی به سراغ امت اسلامی بیاید، این بود که با فتوحاتی که در دوران خلیفه دوم شروع شد و گنجینه های ایران و روم به روی اعراب و مسلمین باز شد، این اموال به سمت حجاز سرازیر شد. چرب و شیرین دنیا زیر زبان اینها مزه کرد. اشرافیت و زندگی پر زرق و برق مادی در بین سران امت اسلامی کم کم به یک امر عادی و رایج تبدیل شد.

امتی که همیشه پیغمبرشان را، و حتی بعد از پیغمبر خلیفه اول و خلیفه دوم را، همیشه در ساده ترین شکل ممکن مشاهده می کردند، از دوران خلیفه سوم می دیدند که سران، فرمانروایان، فرمانداران و مدیران، اینها زندگی هایشان متفاوت شده.

معاویه و پایه گذاری تشریفات

سنگ بنای این نوع زندگی را هم معاویه گذاشت. معاویه از اواسط دوران خلیفه اول به عنوان فرماندار منصوب شد. یعنی وقتی که شام فتح شد، سرزمین شام جزو کشور اسلامی قرار گرفت، معاویه را به عنوان فرماندار آنجا فرستادند. معاویه یک تشکیلات و خدم و حشم و زندگی پر زرق و برقی را برای خودش فراهم کرد که حتی در تاریخ نوشتند:

وقتی که خلیفه دوم در سفری به شام رفته بود، در یک هیئت بسیار ساده‌ای می‌رفت. از کنار معاویه و اسکورت‌ها و خدم و حشم معاویه رد شد. از بس این ساده بود، تشخیص داده نشد و معاویه هم نفهمید. ولی این خدم و حشم معاویه، خلیفه کسی را فرستاد سراغ معاویه که بیا ببینم. بعد تازه او فهمید خلیفه آمده به اینجا.

او را توبیخ کرد، گفت: این چه وضعی است؟ این چه تشکیلاتی است که راه انداختی؟ سابقه نداشته در اسلام مدیران و زمامداران اینگونه زندگی کنند، اینگونه اسکورت و تشکیلات را بپندازند.

معاویه خیلی سیّاس بود، خیلی حيله‌گر بود. فوراً گفت: نه، اینجا به خاطر مصلحت، چون ما در جایی هستیم که با رومیان در تماس هستیم. اینجا مرز کشور اسلامی است و ما در معرض قضاوت و مراوده با دیگران. باید هیبت ما، مدیران کشور اسلامی را ببینند و خیلی دست‌کم ما را نگیرند. این یک چنین عذری آورد، یک چنین بهانه‌ای آورد، خودش را خلاص کرد.

اما این روش کم‌کم در همه مدیران کشور گسترش پیدا کرد. به گونه‌ای شد که وقتی امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) به حکومت رسیدند و خلافت را پذیرفتند، یکی از مشکلات اساسی امیرالمؤمنین مواجهه با این مدیرانی بود که این‌طوری تربیت شده بودند و همین‌ها جلوی امیرالمؤمنین ایستادند. کسانی که ثروت‌های هنگفت و تشکیلات خودشان را فراهم کرده بودند. اما علی دنبال عدالت بود، دنبال گرفتن این اموال و آن باج‌ها و رانت‌هایی که تا قبل از این در اختیار آنها بود، جلوی آنها را گرفت. طبیعی است که اینها مقاومت کردند.

تشخیص امام حسن مجتبی (علیه‌السلام)

عرض من این است: اتفاقی که در بین امت اسلامی افتاد و روحیه‌ها را عوض کرد که شما نتیجه و محصولش را در این رفتارهای زشت روز عاشورا می‌بینید، چیزی است که از آنجا سرمنشأ گرفته بود.

چیزی است که در تاریخ نوشتند که وقتی که یاران امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) کوتاهی می‌کردند در یاری حضرت، حضرت این جمله را فرمودند: یک روزی بود که شما با ما بودید:

و کُنْتُمْ فِی مَسِيرِکُمْ اِلٰی صَفِّینَ وَ کَانَ دِیْنُکُمْ اِمَامَ دُنْیَاکُمْ وَ اَصْبَحْتُمْ اِلْیَوْمَ وَ دُنْیَاکُمْ اِمَامَ دِیْنِکُمْ

«شما در مسیر صفین پیوسته دین را مقدم می‌داشتید، اما امروز دنیا را پیش روی دینتان قرار داده‌اید و دنیا را مقدم بر دین کرده‌اید.»

اولویت دینتان از دنیایتان بیشتر بود، ولی امروز به جایی رسیدید که اولویت دنیایتان از دینتان بیشتر شده. چه شد که این‌طوری شد؟ همین ثروت‌ها، همین زرق و برق‌ها، این شیرینی ثروت و رفاه و تشریفات وقتی بیاید در جان انسان مزه بکند، بعد آن موقع می‌بیند که بخواهد دست بکشد به خاطر حق، از اینها نمی‌تواند.

شگرد معاویه: خریدن افراد

این شگردی بود که معاویه بیشترین استفاده را از آن کرد. اصلاً می‌گویند نقش نگین انگشتر معاویه این جمله بود: «لِكُلِّ عَمَلٍ أَجْرٌ». به تعبیر امروزی ما: هرکسی یک قیمتی دارد. معاویه به انحاء مختلف، در صفین -جنگی که بین معاویه و امیرالمؤمنین درگرفت- دائم از طریق خریدن افراد کار خودش را پیش می‌برد.

حتی لشکر شام را که معاویه با خودش آورده بود، می‌دانید این اهالی شام کلاً نه پیغمبر را دیده بودند، اینها با معاویه و بنی‌امیه مسلمان شده بودند و از اول این را دیده بودند. تبلیغات معاویه در اینها دائم کار می‌کرد. بنابراین یک نفرت و یک دشمنی در دل اینها کاشته شده بود نسبت به امیرالمؤمنین به عنوان یک فردی که ضد اسلام دارد کار می‌کند. اینها را می‌آورد با خودش به جنگ، برای جنگیدن با یک کسی که مخالف اسلام است، با علی که مخالف اسلام است، می‌خواست بجنگد.

بعد در صحنه‌های جنگ، آن گفتگوهایی که اتفاق می‌افتاد، استدلال‌هایی که امیرالمؤمنین می‌کرد، کم‌کم در دل بعضی از این سران لشکر معاویه تأثیر می‌گذاشت، چون اینها ناآگاه بودند. تازه می‌دیدند: نه، این علی که می‌گفتند این دشمن اسلام است، دشمن مسلمین است، این دارد حرف اسلام می‌زند، حرف منطقی می‌زند. دل‌های اینها سست می‌شد، متمایل می‌شد به امیرالمؤمنین. معاویه سریع اقدام می‌کرد برای خریدن اینها، شروع می‌کرد به امتیاز دادن، اموال دادن.

همین‌طور از لشکر امیرالمؤمنین، همان کاری که با لشکر امام حسن مجتبی کرد، یکی یکی فرمانده‌ها را مخفیانه می‌خرید. حتی در تاریخ نوشتند که معاویه برای خریدن امام مجتبی (علیه‌السلام) اقدام کرد. یعنی در جنگ صفین پیغام فرستاد برای امام مجتبی (علیه‌السلام)، به او گفت که: ببین این مردم با پدر تو مشکل دارند، چون پدر تو علی سران قریش را کشته. ببین چقدر این بی‌شرم و چقدر سیاست‌باز که حتی طمع کرده امام مجتبی (علیه‌السلام) را بخرد!

ابوذر و مقاومت در برابر رشوه

در آن دوران عثمان که عثمان ابوذر را به خاطر اعتراضاتش تبعید کرد به رَیْضَه -ربضه یک منطقه‌ای در زیر مجموعه حکومت معاویه بود در همان سمت شام- معاویه احساس خطر می‌کرد از ابوذر. ابوذر یک آدم انقلابی، یک آدم معترض که تحمل نمی‌کرد شرایط را.

معاویه اولین کاری که کرد این بود که نوشتند که شبانه هزار دینار فرستاد برای ابوذر. یکی از شگردهایش این بود که طعم مال را می‌چشانند، بعد می‌آمد استفاده از مال را منوط می‌کرد به همراهی با خودش. شبانه هزار دینار فرستاد برای ابوذر. فردا صبح مأمور فرستاد در خانه ابوذر، گفت که: دیشب این پولی که آوردند به شما دادند، اشتباهی شده بود، ببخشید.

این شگردش بود، چون آدم تا وقتی که یک مالی را ندارد، یک لذتی را نچشیده، خیلی برایش سخت نیست. ولی وقتی که آن مال را داشت، حالا که می‌خواهند از او بگیرند، خیلی سخت است.

صبح آمدند در خانه ابوذر، گفتند: آقا پولی که دیشب به شما دادند اشتباه شده، برگردانید. ابوذر گفت: اگر می‌خواهید برگردد، به من سه روز مهلت بدهید تهیه می‌کنم. چرا؟ چون ابوذر آزاده‌ای بود که می‌دانست اگر این پول نگه دارد و وابسته بشود به این مادیات، آن موقع دیگر باید نرم بشود در مقابل معاویه. او اهل نرمش نبود.

بیعت با یزید: خریده شدن با مال

در آن جریان بیعت گرفتنی که معاویه حدود ۷ سال قبل از مرگش شروع کرد به زمینه‌سازی برای جانشینی یزید، در آن جریان بیعت که می‌گرفت از افراد برای یزید، نقل کردند که به یکی از این سران گفت که: با یزید باید بیعت کنید. او گفت که: یزید نه که تو خودت هم لیاقت خلافت نداشتی، حالا این پسر فاسد و فاجر و بی‌سواد را می‌خواهی خلیفه مسلمین کنی؟ نه.

معاویه برگشت و گفت: حالا باشد، از مشکلاتت برایم بگو، از اوضاع و احوالت برایم بگو. حالا مشکلی اگر داری، فعلاً بگو تا ما حل کنیم. بعداً راجع به این صحبت می‌کنیم.

گفت: مشکل، جایی که ما هستیم این فرماندار شما یک مالیات خیلی سنگینی بسته روی اموال ما. اگر می‌شود خواهش می‌کنم بفرمایید مالیات ما را بردارند. گفت: بله، می‌نویسم همین الان مالیات شما بخشیده شود.

خب، پس لطف کنید که مالیات هم از قوم و قبیله ما برداشته شود. این دو و سه تا درخواست مالی کرد، همه را معاویه داد. خود این طرف برگشت، گفت: خب اگر اجازه می‌دهید من خودم بشوم مأمور بیعت گرفتن برای یزید از آن منطقه. من خودم برایتان بیعت بگیرم.

این یعنی چه؟ یعنی اینکه وقتی مادیت، دنیا و لذت‌های دنیا برای انسان اولویت پیدا کرد، انسان وابسته شد به این دنیا، به چنین سرنوشتی دچار می‌شود که خلیفه مسلمین بشود. کارش به جایی می‌رسد که خودش می‌گوید: من می‌شوم مأمور بیعت گرفتن.

این همان اتفاقی بود که نوشتند: در دوران معاویه در ۸۰ هزار مسجد در سراسر سرزمین‌های اسلامی، خطباء، امام جماعت‌ها و امام جمعه‌ها لعن امیرالمؤمنین می‌گفتند و مدح بنی‌امیه. وقتی که قرار دنیای آدم‌ها از مسیر تملق برای ظلم و ستم تامین بشود و اینها این تصمیم و این قدرت را ندارند که پا روی نفس و خواسته‌های مادی خودشان بگذارند، همین می‌شود.

کاربرد برای امروز

حالا اینها شاید برای من و شما بگوییم اینها قصه است، به ما ارتباطی ندارد. ما که الان الحمدلله نه با یزید طرف هستیم، نه با معاویه. ولی هر کس در حد خودش، در محدوده خودش، در امتحان‌هایی که خدا در زندگی او پیش می‌آورد، حتماً با این انتخاب‌ها مواجه است.

از آن کسی که به خاطر اینکه احترام بشود، به خاطر اینکه ریاست با او باشد، به خاطر اینکه یک منفعت در کسب برای او باشد، حاضر است پا روی حق بگذارد، تا آن کسی که به خاطر چشم و هم‌چشمی‌ها مسابقه تجمل می‌گذارد، فرقی نمی‌کند. کسی که دنیا برایش اولویت شد، این دیگر در هر امتحانی که در زندگی‌اش پیش بیاید با مشکل روبرو می‌شود.

دنیا: خوب یا بد؟

یک معمایی شده این قضیه که بالاخره دنیا چیز خوبی است یا چیز بدی است؟ ببینید، ما دو نوع دستورالعمل در اسلام، در دینمان، راجع به دنیا داریم.

از یک طرف به شدت هشدار دادند، گفتند: دنیا را مراقب باشید، اگر اهل دنیا شدید همه چیز را به باد می‌دهید. در یک حدیثی از پیغمبر اکرم حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) خیلی تشبیه گویایی دارند. حضرت این طوری تعبیر می‌کنند، می‌گویند: اگر یک گله گوسفند، دو تا گرگ از دو طرف بیایند به این گله حمله کنند و از دو طرف این گوسفندها را بدرند، شما می‌دانید دیگر گرگ وقتی به گله می‌زند این طوری نیست که یک گوسفند بگیرد بخورد، همه را تکه پاره می‌کند. گرگ درنده وقتی به گله‌ای حمله کند، چه بر سر آن گله می‌آورد؟ پیغمبر ما می‌فرمایند: «حب دنیا و حب ریاست با دین راستین شما سازگار نیست.»

از یک طرف هم به ما گفتند که کسی که برای تامین دنیایش، برای تولید، برای رونق اقتصادی، برای روزی تلاش نکند، دین ندارد. بالاترین عبادت گفتند تلاش برای روزی حلال است، تولید است، رونق اقتصادی است.

این دو تا را چطوری باید کنار هم داشته باشیم؟ چطوری این دو تا با هم می‌سازد؟ هیچ منافاتی هم با هم ندارد. به شرط آنچه که دیشب عرض کردیم، و آن این است که اولویت برای من معلوم باشد. من بدانم در دوراهی‌ها، سر انتخاب‌ها، آنجایی که اگر دنیا را انتخاب بکنم دینم را از دست می‌دهم، آنجا اولویت دین باشد.

داستان سعد: تغییر اولویت

یک قصه خیلی آموزنده‌ای در اصول کافی، همین حدیث نقل شده که خیلی معتبر است. نقل می‌کنند: در صدر اسلام، شما می‌دانید وقتی که تازه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده بودند به مدینه، خیلی مردم در فقر و تنگنا بودند. به حدی که یک عده‌ای هیچ جایی برای زندگی نداشتند. این که شنیدید می‌گویند اصحاب صفّه، کسانی که در آن بالکن، آن پله، آن جلوی مسجد پیغمبر زندگی می‌کردند، چون هیچ جایی برای زندگی نداشتند.

یکی از همین اصحاب صفّه یک جوانی بود به اسم سعد. خیلی جوان خوب و با تقوایی بود. پیغمبر خیلی این را دوست داشت. همیشه نماز اول وقت در مسجد بود. پیغمبر حال و روز این جوان را که می‌دید، خیلی غصه می‌خورد، چون خیلی اوضاعش خراب بود از نظر اقتصادی، خیلی فقیر بود.

در این حدیث دارد که جبرئیل یک روز آمد خدمت پیغمبر، عرض کرد: یا رسول الله، خیلی برای این جوان غصه می‌خوری؟ پیغمبر فرمودند: بله، خیلی اوضاعش خراب است، ناراحتم. جبرئیل گفت: این دو درهم را بده به او، بگو با آن خرید و فروش کند، مشککش حل می‌شود.

پیغمبر خوشحال شدند، صدایش کردند. سعد، می‌توانی کاسبی کنی؟ گفت: نه، من تا حالا پولی نداشتم که بخواهم با آن کاسبی کنم. فرمودند: کاری ندارد، این دو درهم را من به تو می‌دهم، تو برو یک چیزی خریداری کن، بیاور بفروش. بالاخره به جریان بینداز پول را، حالا خدا برکت می‌دهد، زندگی تو سروسامان می‌گیرد.

گفت: دست شما درد نکند. پول را گرفت و رفت. یک چیزی می‌خرد، می‌آورد جلوی مسجد می‌فروخت. اینقدر برکت داشت، به طور عجیبی در یک مدتی درآمدش خوب شد. دست به هر چیزی می‌گذاشت طلا می‌شد. هر جنسی می‌آورد، قیمتش بالا می‌رفت، خوب می‌خریدند از او. یک مدتی گذشت، خلاصه خیلی رونق گرفت کار این جوان و اموالی به هم زد و یک مغازه‌ای جلوی مسجد پیغمبر باز کرده بود و انواع و اقسام، خلاصه تجارت‌ها را راه انداخته بود.

یک روز پیغمبر، وقت اذان شد، وقت نماز شد، داشتند می‌رفتند برای نماز، دیدند آقای سعد سخت مشغول کاسبی است، اصلاً حواسش نیست که الان وقت نماز شده، باید بیاید نماز بخواند. هرچه نگاهش کرد، به خودش نمی‌آورد. صدایش کرد، گفت: آقای سعد، نمی‌آیی نماز؟ گفت: یا رسول الله، می‌آیم نماز، حالا اموالم را بفروشم، مشتری الان ایستاده.

پیغمبر آمد در مسجد، دلش گرفته بود از دست این برخوردی که این جوان کرد. جبرئیل دوباره آمد خدمت پیامبر، گفت: یا رسول الله، به نظرت الان اوضاع سعد بهتر است یا آن زمانی که برایش غصه می‌خوردی؟ پیغمبر فرمودند: الان خیلی بیشتر غصه می‌خورم. آن موقع دنیایش خراب بود، ولی الان آخرتش.

جبرئیل گفت: کاری ندارد، به او بگو این دو درهمی که به او دادم، آن را پس بدهد. پیغمبر صدایش کردند، گفتند: آقای سعد، یادت هست ما آن دو درهمی که به تو دادیم که با آن کاسبی کنی؟ گفت: بله. فرمودند: می‌شود این وجه را برگردانی؟ گفت: دو درهم که چیزی نیست، دویست درهم می‌دهم به شما. پیغمبر گفت: نه، همان دو درهم را بده.

دو درهم را دادن. همانا ورق برگشت. همانا هر روز بد می‌آورد، هی خراب شدن بازار، همه چیز او از دست رفت تا ورشکست شد.

درس این داستان

این قصه که اتفاقاً قصه واقعی است، این اتفاقی است که افتاده. ولی ائمه برای ما این هشدار و این آموزش مهم را به ما می‌دهند که در دین ما مال داشتن، خانه خوب داشتن، ماشین خوب داشتن، امکانات داشتن، داشتن زیورآلات و داشتن اینها هیچ کدام بد نیست، همه‌اش خوب است. ولی به شرط اینکه اینها باعث نشود ما پا روی حقی بگذاریم، باعث نشود غافل شویم از اصل و اساس خودمان.

به قول مولوی:

این جهان زندان و ما زندانیان / خفیه کن زندان و خود را وا رهان

چیست دنیا؟ از خدا غافل بدن / نه قماش و نقره و میزان و زن

این دنیایی که می‌گویند بد است، این دنیایی که فریبنده است، پول و ماشین و اینها نیست، آن غفلت دنیا است. اگر اینها که همه‌اش نعمت‌های خداست، اصلاً خدا داده برای اینکه استفاده کنیم، ولی ببین کدام اولویت تو در زندگی است، چه چیزی برای چه چیزی حاضری فدا کنی. این مهم است.

بعد یک تشبیه قشنگ خود مولوی در همین شعر دارد، می‌گوید:

آب در کشتی هلاک کشتی است / آب اندر زیر کشتی پستی است

آب برای کشتی خوب است یا بد؟ می‌گوید: آب در زیر کشتی باشد، خیلی هم خوب است. اصلاً همه حرکت و همه موفقیت کشتی به این است که زیرش آب باشد. ولی اگر همین آب بیاید در کشتی، خوب نیست.

ماشین چیز بدی نیست، ثروت چیز بدی نیست، ولی به شرط اینکه من از آن استفاده کنم، نه اینکه او سوار من بشود. ثروت برای این است که من راحت باشم، اعصابم راحت باشد، برای اینکه زندگی‌ام خوش باشد. ثروت الان تبدیل شده به اسباب ناخوشی، اعصاب خردی، دعوا و چشم‌هم‌چشمی، به چه دردی می‌خورد؟

به شرط اینکه ما بفهمیم. البته کسی که این را بفهمد، دیگر هر لقمه‌ای را نمی‌خورد. این یکی از چیزهایی است که ما باید از این مجالس امام حسین (علیه‌السلام) بخواهیم از خدا. چون گفتن این حرف‌ها راحت است.

بله، من می‌گویم، شما هم می‌شنوید. وقت عمل، وقت امتحان، حاضریم نه بگوییم به منافع و به چیزهایی که فکر می‌کنیم به نفع ما است، یا نیست.

۸- لقمه حرام

تأثیر فوری لقمه حرام

عرض کردیم بر اساس یک اصل مهم و محوری قرآنی، تبعیت از هوا و هوس و ترجیح دنیا بر آخرت موجب گمراهی و قساوت قلب و بسته شدن دریچه‌های رحمت و لطف خدا و محروم شدن انسان از هدایت الهی، از معنویت، از انسانیت، از احساس خوبی و بدی و درک راه درست می‌شود. شب گذشته نمودهای این هواپرستی را در دنیاطلبی و فریفته شدن به مال و اموال و زرق و برق دنیا بیان کردیم.

آنچه که دیشب گفتیم در رابطه با همه اموال، همه دارایی‌ها و همه نمودهای دنیا بود، اعم از حلال و حرام. چون چه بسا انسان با دارایی حلال هم، آن شیرینی داشتن و لذت ثروت و رفاه او را غافل کند و اگر به این نکته توجه نداشته باشد، به تدریج در دراز مدت دچار لغزش‌ها و شکست در آزمون‌های الهی بشود.

اما یکی از نمودهای فوری و بسیار برجسته بنیادطلبی، آلوده شدن به لقمه حرام و خوردن مال حرام است. در این رابطه دیگر آن تدریج و آن زمان‌بر بودن مصداق پیدا نمی‌کند.

تشخیص امام حسین (علیه‌السلام) در روز عاشورا

این یکی از نکته‌هایی است که به صورت مشخص و سریع در جریان حادثه عاشورا توسط خود اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) به عنوان عامل این جنایت معرفی شد. همه شما شنیدید: وقتی که روز عاشورا امام حسین (علیه‌السلام) در مقابل لشکر دشمن قرار گرفتند و آنها را نصیحت می‌کردند، تلاش می‌کردند صدای خودشان را به گوش مردم برسانند، بلکه یکی از آنها را بتوانند از این هلاکت نجات بدهند، شروع به هلله و سروصدا کردن و مسخره کردن می‌کردند تا صدای اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) به گوش‌ها نرسد.

اینجا بود که نقل کردند اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) فرمودند:

فَقَدْ مَلَأْتُ بُطُونَكُمْ مِنَ الْحَرَامِ وَ طَبَعَ عَلَى قُلُوبِكُمْ (بحار الأنوار: ۸/۴۵)

«زیرا شکم‌هایتان از حرام پر شده و بر دلهایتان مهر [غفلت] خورده است.»

بله، اینکه سخن من حسین (علیه‌السلام) در شما تأثیر نمی‌کند و اینکه شما به جای شنیدن صدای حق هلله می‌کنید، عامل و دلیلش این است که شکم‌های شما از مال حرام پر شده.

این همان نکته‌ای است که از شب اول به عنوان یک اصل قرآنی تحت عنوان اضلال الهی و مهر شدن دل از آن یاد کردیم. اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) اینجا این را باز کردند و صریح دارند به اینها می‌گویند که: شما چون مال حرام خوردید، در شکم‌های شما مال حرام وارد شده، «طُبِعَ عَلَى قُلُوبِكُمْ»، دلهایتان دیگر مهر زده شد، پرونده‌اش مختومه شده، کاری نمی‌شود کرد دیگر. احساس ندارد این دلها، دیگر حرف حق در آن تأثیر نمی‌کند.

این همان نکته‌ای است که ما عرض کردیم به عنوان مهم‌ترین درس این حادثه و مهمترین درس این مجالس باید دائم برای خودمان تکرار کنیم و همیشه نگران خودمان باشیم. چرا؟ که آنهایی که برای لشکر یزیدیان قرار گرفتند هیچ وقت گمان نمی‌کردند چنین سرنوشت شومی در انتظار آنها باشد. اینها نماز خوان و دینداران جامعه بودند. اما مال حرام چه بر سرشان آورد!

تأثیر علمی غذا بر روحيات

اینکه عرض کردم تأثیر لقمه حرام یک تأثیر فوری است، این حالا غیر از آن جنبه‌های معنوی موضوع، علمی هم ثابت شده که غذایی که افراد می‌خورند، فوراً در روحيات و خلق و خوی آنها تأثیر می‌گذارد. نوع غذا، مدل غذا، سبک غذا خوردن و نوع رژیم غذایی. چرا؟ چون تک تک این سلول‌های بدن، سلول‌هایی که در مغز، در غدد، در جای جای این بدن ما زندگی می‌کند، رشد می‌کند، تأثیر دارد. تمام حالات ما، کسالت ما، نشاط ما، خوشحالی ما، شادی و غم ما، اینها همه تحت تأثیر تغذیه ما است. این یک موضوع کاملاً ثابت شده علمی و روشن است.

فقط علم این مقدار را برای ما نشان داده، اینقدر را باز کرده که: آقا مثلاً اگر شما این نوع رژیم غذایی را داشته باشید، این نوع خلق و خو و روحيات و نشاط و کسالت را دارید. اما وقتی کسانی که از باطن این عالم خبر دارند، آگاهی دارند، به ما می‌گویند: روحيات معنوی و حال خوش دل و پذیرفتن حق یا نرفتن حرف حق در گوش و دل، این هم کاملاً تحت تأثیر غذای انسان است.

این یک حقیقتی است که حالا شما بعضی از این تحقیقاتی که امروزه انجام شده، که تأثیر سخنان خوب، الفاظ زیبا و مؤدبانه و الفاظ امیدبخش روی مثلاً مولکول‌های آب مطالعه شده، نوع قرار گرفتن این مولکول‌ها وقتی که در برابر سخنان زیبا و خوب قرار می‌گیرند با مولکول‌های آب را وقتی در مقابل سخنان زشت و زننده مطالعه کردند، کاملاً از نظر علمی ثابت شده که اینها نظم و شکل و قرار گرفتن آنها متفاوت است.

حالا اینها یک لایه خیلی کمی توانسته باز کند، خیلی کمی بفهمد. ولی آنهایی که عمق این دریا را می بینند و حقایق پشت پرده هستی را می بینند، خیلی چیزهای مهمتری به ما نشان می دهند.

مال حرام همان آتش است

امروز اگر یک محقق ژاپنی بیاید بگوید: آقا ببینید مولکول های آب را من مطالعه کردم، در برابر الفاظ خوب و الفاظ بد ببینید چه تأثیری گرفتند، ما خیلی برایمان جالب است و مورد تحسین است. اما پیغمبر خدا از طرف خدا برای ما پیام آورده:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾ (النساء: ۱۰)

«در حقیقت، کسانی که اموال یتیمان را به ستم می خورند، جز این نیست که آتشی در شکم خود فرو می برند.»

وقتی پیغمبر این را از طرف خدا، سخن خدا را برای ما بیان می کند، شاید خیلی حواسمان نیست که آن خیلی حقیقت مهمتری را دارد. می گوید قرآن به صراحت می گوید: مال حرام آتش است. آن کسی که مال حرام و مال یتیم را دارد می خورد، همان موقع دارد آتش می خورد.

قرآن نمی گوید که شما اگر مال یتیم بخوری، بعداً که بمیری قیامت می شود، در قیامت به خاطر مال حرام می گویند آتش بریزند در دهانت. نه، قرآن می گوید: همین الان «إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا»، دارد آتش می خورد.

آقا من که دارم آتش می خورم؟ اتفاقاً خیلی هم خوشمزه است، کلی هم صفا کردیم، خوردیم مال یتیم را! بله، ما تا زمانی که در سُکر، پرده، مستی و حجاب های دنیا هستیم، حقایق پشت پرده اینجا را نه می بینیم، نه حس می کنیم.

تمثیل بی حسی

اگر بخواهیم تشبیه کنیم، شاید بهترین تشبیه که امروز در زندگی روزمره همه ما تجربه کردیم و کاملاً برای ما ملموس است، وقتی است مثلاً آدم یک عمل جراحی دارد یا مثلاً می خواهد برود دندانپزشک را پر کند،

عصب‌کشی کند، نمی‌دانم می‌خواهد یک کاری که در شرایط عادی اگر با آدم می‌خواستند این کار را بکنند، اصلاً توان تحملش را نداشت.

دکتری که دارد این دهان من را می‌شکافد، اگر قبل از آن به من آمپول بی‌حسی نزده باشد، من اصلاً نمی‌توانم تحمل کنم، نعره می‌کشم، اصلاً امکان ندارد بتوانم تاب بیاورم صحنه را. ولی چرا راحت نشستم روی آن صندلی، آن هم دارد راحت لته را می‌برد، هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند، من هم عین خیالم نیست؟ به خاطر اینکه آمپول بی‌حسی را زده. الان من دردی که واقعاً وجود دارد، درد شکافته شدن این لته و گوشت و اینها هست الان و این آمپول بی‌حسی نمی‌گذارد بفهمم.

ولی این بی‌حسی از بین برود، چه بلایی سر من می‌آید، چه می‌کشم. به خاطر همین است که دکتر تازه بعد از اینکه کارش تمام می‌شود، دیگر نمی‌خواهد کاری بکند، می‌گوید: آثار این جراحی‌هایی که من کردم ممکن است بعداً دردش تو را اذیت کند. تا یک مدتی مُسکن بخور.

قرآن آمده این خبر مهم به ما بدهد که مال حرام آتش است. همان لحظه که وارد بدن ما و وجود ما می‌شود، دارد آتش وارد می‌شود. ولی ما چون آمپول بی‌حسی دنیا همه وجودمان را گرفته، مست دنیا هستیم، غافلیم، هیچ دردی احساس نمی‌کنیم، عین خیالمان نیست. ولی امان از آن لحظه‌ای که این آمپول بی‌حسی دنیا را بردارند.

لحظه مرگ، لحظه برداشته شدن مستی و پرده‌های دنیا است:

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ (ق: ۲۲)

«[به او می‌گویند:] واقعاً که از این [حال] سخت در غفلت بودی. و [لی] ما پرده‌ات را [از جلوی چشمانت] برداشتیم و دیده‌ات امروز تیز است.»

دیگر پرده‌ها را برداشتیم. حال دیگر می‌بینی، حال دیگر می‌فهمی، حال دیگر حس می‌کنی. اصلاً بعد از مرگ و در عالم آخرت قرار نیست اتفاق جدیدی بیفتد.

پاسخ به شبهه

اینکه بعضی‌ها را دیدید امروز در این شبکه‌های اجتماعی یکی از شبهه‌هایی که مطرح می‌کنند همین است، می‌گویند: این چه خدای بی‌رحمی است؟ داعش هم یک چنین چیزهایی که در قرآن نوشته که خدا به سر

جهنمی‌ها می‌آورد، داعشی‌ها هم حاضر نیستند سر کسی بیاورند. یعنی چه که خدا گفته می‌سوزانم، آب مذاب می‌ریزم، پوستتان را جدا می‌کنم، باز دوباره؟

نه، اگر یک کسی بیاید به ما خبر بدهد، بگوید: اگر شما وارد این آتش بشوید، این آتش اینقدر داغ و سوزان است که تو را اینگونه خواهد سوزاند، خواهد ذوب کرد، پوست تو را جدا خواهد کرد، اگر کسی بیاید یک چنین خبری به ما بدهد، به ما هشدار بدهد، ما باید بگوییم: تو عجب آدم بی‌رحمی هستی؟ یا باید به او بگوییم: خیلی ممنون؟

قرآن چقدر مهر داده، از لطف خدا است، از مهربانی خدا است. خدا دارد می‌گوید: گناه این است، مال حرام این است. اگر مال حرام بخورید، اگر مرتکب بشوید، من چه کنم برایتان؟ خودتان به خودتان دارید آتش وارد می‌کنید. این از لطف خداست.

آثار مال حرام

این مال حرام یکی از آثار فوری آن این است که انسان در همین زندگی دنیا، به خاطر اینکه تمام اعضاء و جوارحش، تمام سلول‌هایش، تمام غددش و تمام احساساتش از آن مال تغذیه می‌کند، از آن مال تأثیر می‌پذیرد و در روحيات اثری می‌گذارد که انسان دیگر نمی‌تواند حرف حق را بپذیرد، دیگر نسبت به خوبی‌ها احساسش را از دست می‌دهد.

می‌فهمد که نماز بهترین راز و نیاز با بهترین کس است، بهترین حالات معنوی است، اما هرچه تلاش می‌کند در نماز هیچ حس خوبی به او دست نمی‌دهد. می‌فهمد مجلس امام حسین (علیه‌السلام) مجلسی است که می‌شود در آن صفا کرد، می‌شود بهترین لذت‌های عالم را برد، ولی حسی به او دست نمی‌دهد. همین‌طور هی توفیقات گرفته می‌شود.

به خاطر همین هم هست که اینقدر به ما هشدار دادند، گفتند: اگر مال حرام وارد زندگی شما شد، اگر مال حرام وارد بدن شما شد، همه برکات از شما گرفته می‌شود، دعای شما مستجاب نمی‌شود.

یک کسی آمد خدمت پیغمبر اکرم، عرض کرد: یا رسول الله، من می‌خواهم دعايم مستجاب بشود، چکار کنم؟ اولین توصیه‌ای که پیغمبر به او فرمودند: مواظب باش مال حرام وارد شکمت نشود، خوردنی‌هایت را پاک نگهدار، بین چه چیزی می‌خوری.

به این خاطر فرمودند:

الْعِبَادَةُ مَعَ أَكْلِ الْحَرَامِ كَالْبِنَاءِ عَلَى الرَّمْلِ (عِدَّةُ الدَّاعِي: ۱۴۱)

«عبادتِ توأم با حرام‌خواری، چون ساختمانی است بر روی شن.»

هر اندازه عبادت، هر اندازه عزاداری، هر اندازه انفاق، هر اندازه کار خوب، گفتند: اگر بکنی ولی مال حرام را مراقبت نکنی، مثل اینکه بخواهی یک ساختمان بسازی بر روی شن، نمی‌ماند، می‌ریزد.

مصادیق مال حرام در زندگی امروز

این یک هشدار است که خیلی اتفاقاً کاربرد دارد در زندگی ما. الحمدلله شما عزاداران امام حسین (علیه‌السلام)، شما خوبان، شأن و منزلت شما بسیار والاتر است. حتماً امثال شما در کسب و کار و زندگی مهمترین مراقبت شما همیشه همین بوده که مال حرام وارد زندگی خود نکنید. اما حساسیت موضوع، اهمیت موضوع لازم می‌داند که ما مراقبت‌هایمان را دو چندان کنیم. چون خیلی وقت‌ها از یک جاهایی مال حرام وارد زندگی آدم می‌شود، اصلاً حواسمان نیست.

اولاً، تا می‌گوییم مال حرام، فقط ذهن‌ها می‌رود سراغ آن بنده خدا کاسبی که پشت دک‌لش ایستاده دارد یک جنسی را می‌فروشد، مثلاً این جنس را تقلبی بدهد به مردم، دروغ بگوید. بله این هم هست، ولی مال حرام که فقط مال کاسب نیست. هر کسی از هر طریقی درآمد دارد، در معرض مال حرام است.

آن کارمندی که در محل کارش نیست، حواسش نیست که این وقت مال خودش نیست، این وقت برای مردم است، برای بیت‌المال است. از این ساعت تا این ساعت گفتند تو باید کار کنی. متأسفانه دیگر که این روزها تلگرام، واتساپ و این شبکه‌های اجتماعی یک بلای مضاعفی غیر از آن آثار فرهنگی و محتوای نامناسبی که وارد وجود ما و ذهن و دل ما دارد می‌کند، یکی از آثار بسیار بدی که در زندگی‌های ما گذاشته این است که مال حرام را وارد بسیاری از زندگی ما کرده.

چرا؟ چون آقای کارمند در ساعت کاری خود که باید کار کند، یکسره حواسش به چت کردن است، در حال چک کردن کانال‌هاست. یعنی مال حرام. آن کسی که وجدان کاری خود را رعایت نمی‌کند، نوع تعاملش با ارباب رجوع درست نیست، وظیفه‌اش را انجام نمی‌دهد، پولی که دارد در قبال این کار می‌گیرد این می‌شود مال حرام.

آن کسی که بدون تخصص، بدون روال درست اداری یک منصبی را می‌گیرد، یک جایگاهی را اشغال می‌کند با پارتی‌بازی، با رانت، از آن جایگاهی که الان اشغال کرده درآمد کسب می‌کند، درآمدش حرام است.

یکی از بلاهایی که امروز در جامعه ایرانی ما واقعاً باعث تأسف فراوان شده، مبتذل شدن علم و دانشگاه و مدرک. رسماً در کنار خیابان دارند پایان‌نامه می‌فروشند، رسماً تقلب جزو کار علمی و دانشگاهی شده، کپی کردن تحقیق‌ها. بعداً در ازای آن مدرک می‌گیرد، با این مدرک می‌خواهد برود سر کار.

من سؤال این است: کسی که با مدرک تقلبی، بدون اینکه تخصص لازم را داشته باشد، به خاطر تقلب‌هایی که کرده مدرک گرفته، پولی که در ازای این مدرک می‌گیرد و حقوقی که می‌گیرد، این حلال است؟!

ببینید چقدر حساس است موضوع. به این سادگی‌ها که ما فکر می‌کنیم نیست. آن وقت ما هی غصه می‌خوریم، هی برای همدیگر درد دل می‌کنیم که: آقا اوضاع جامعه ما را ببین، اوضاع بی‌بندوباری‌ها را ببین، اوضاع مردم چقدر خراب شده، دیگر نماز نمی‌خوانند، بچه‌ها دیگر حجاب رعایت نمی‌شود. خب اینها از کجا آمده؟ منشأ آن چیست؟ منشأ آن همین پول‌های حرام است. این پول‌های حرام باعث شده که این بچه‌ها اینطوری تربیت شوند.

چون یکی از آثار لقمه حرام به ما گفتند همین بی‌حیایی است. کسی که وجودش، گوشت و پوستش با لقمه حرام حاصل شود، این حیا از وجودش می‌رود، بی‌بندوباری می‌رود دنبالش.

داستان فرزند عالم

می‌گوید: من چکار کردم؟ عمری من در مسجد و هیئت بزرگ شدم، الان بچه‌ام نماز نمی‌خواند. شاید یکی از علت‌هایش این است که من در لقمه‌ای که به او دادم دقت نکردم.

نوشتند مرحوم شهید دستغیب در گناهان کبیره خود نوشتند که یکی از علماء یک پسر داشت. این پسر یک روحیه عجیبی پیدا کرده بود. این سقا‌هایی که می‌آمدند و می‌رفتند، این مشک‌های آب آنها را می‌رفت تیغ می‌زد و پاره می‌کرد. چه کار عجیب و غریبی این پسر می‌کند؟ هر چه فکر کرد: آقا من چکار کردم این بچه اینطوری شده؟ نه لقمه حرام به این بچه دادم، نه در تربیتش کوتاهی کردم. من هر چه پرس‌وجو می‌کنم، به خودم مراجعه می‌کنم، چرا این بچه چنین کار زشتی می‌کند؟

به مادرش گفت: شما در دوره‌ای که باردار بودی فکر کن، بین اتفاقی، کاری، چیزی. مادر گفت: بله، من راستش این پسر که باردار بودم، حال خانم‌ها در آن دوره‌ای که ویاړ دارند بالاخره میل شدیدی به یک چیزی یک وقت پیدا می‌کنند. می‌گویند من دلم شدیداً انار می‌خواست. خب وسع ما نبود و نمی‌توانستیم انار بگیریم. این بارفروشی که آمد انار آورده بود، من رفتم چون که نمی‌توانستم انار را بخرم، سوزن زدم، آب این انار را مکیدم. شد آن غذای حرامی که اینطوری در دوره بارداری رفت در وجودش، اینجا زد بیرون.

خب ببینید، حال یک قصه است، مثل است، هر چیزی، ولی بالاخره یک حقیقتی است که مال حرام آثارش فراوان است. یکی از آثار هم در نسل انسان ظاهر می‌شود. البته نمی‌خواهم بگویم اینها تأثیر صددرصد و قطعی است. نه، این بچه چه گناهی کرده که مثلاً مادرش یا پدرش یک اشتباهی کرده، او باید چوب آنها را بخورد؟ نه، آن بچه هم می‌تواند سرنوشت خودش را تغییر بدهد. یعنی علت تامه نیست، ولی زمینه‌ساز است، زمینه‌ساز برای این اتفاقات.

توصیه‌های عملی

برای کسانی که در معرض غذاهای غیر حلال قرار دارند، شما عزیزان در جایی زندگی می‌کنید که یک مقدار سخت است کار شما در این زمینه‌ها. اینکه آیا این گوشت ذبحش حلال است، حلال نیست، آیا این غذا خوردنی نیست، مراقبت می‌خواهد. نمی‌گویم وسواس به خرج بدهیم، نمی‌گویم جانماز آب بکشیم، ولی بالاخره آن چیزی که می‌دانیم ضدش درست نیست، نخوریم. طوری نمی‌شود.

کسان زیادی هستند در این عالم که اصلاً در عمرشان گوشت نمی‌خورند، گیاهخوارند، خیلی هم سالم‌تر از ما. حالا اتفاقی نمی‌افتد اگر من یک جایی گوشت شبیه داشت نخورم، چه می‌شود؟

امان از مشروب که در بعضی روایات دارد یک قطره‌اش در وجود یک کسی برود، تا ۴۰ روز نه دعایش مستجاب است، نه نمازش مقبول است، اصلاً حالش دگرگون است. امان از قمار، پولی که از قمار بیاید در زندگی آدم.

این‌ها مراقبت می‌خواهد، اینها دقت می‌خواهد. خوش به حال آنهایی که در شرایط سخت‌تر مراقبت می‌کنند از خودشان، دقت می‌کنند، مواظبت می‌کنند. برکاتش را می‌بینند، برکاتش در وجودشان، در نسل‌شان، در زندگی‌شان حتماً ظاهر می‌شود.

۹- جهالت

جهالت؛ عامل کلیدی فاجعه کربلا

یکی از عواملی که باعث بروز فاجعه خونبار کربلا شد، جهالت، نادانی و بی‌اطلاعی مردم بود. امام حسین (علیه‌السلام) هدفی که از این حرکت و نهضت و قیام خود پیگیری می‌کرد، شکستن این سد جهالت و آگاه کردن مردم بود.

در زیارت اربعین همه می‌خوانیم که هدف قیام و شهادت او را اینگونه بیان می‌کنیم که او حرکت کرد، فداکاری کرد:

وَبَذَلَ مُهْجَتَهُ فَيْكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ

«و (شهادت می‌دهم) امام حسین (علیه‌السلام) جانش را در راه تو بذل و بخشش نمود تا بندگان را از جهالت و نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد.»

حسین (علیه‌السلام) هدفش این بود که بندگان خدا را از جهالت و نادانی بیرون بکشد. جهالتی که نتیجه بی‌اطلاعی، کم‌کاری، تنبلی و سستی جماعت، هواپرستی و نقشه‌های شوم قدرتمندان بود.

گسترش اسلام و مشکل ناآگاهی

شما می‌دانید وقتی که رسول خدا از دنیا رفتند، تازه در همان یکی دو سال آخر عمر ایشان بود که گسترش اسلام شروع شده بود. یعنی ۱۳ سالی که او در مکه تلاش کرد و دعوت کرد، خیلی افراد کمی دعوت او را پذیرفتند. بعد هم که هجرت کردند به مدینه، باز دایره اسلام و تعداد نفرات مسلمین بسیار محدود به بعضی از شهر یثرب یا مدینه بود.

فتح مکه و برداشته شدن موانع، به تدریج قبیله‌های اطراف شروع کردند به اسلام آوردن. معنی این اتفاق این است که اکثر جمعیت مسلمانان کسانی بودند که تازه مسلمان شده بودند، فرصتی برای درک محضر پیغمبر اکرم و کسب علم و آگاهی از آن بزرگوار پیدا نکرده بودند.

بعد از پیغمبر هم خلفاء شروع کردند به کشورگشایی، شروع کردند به فتح سرزمین‌ها. از یک سو سرزمین روم، شام و اطراف را فتح کردند و جمعیت بسیار گسترده‌ای از افراد به تبع فتح شدن آن سرزمین‌ها مسلمان

شدند. از سوی دیگر ایران فتح شد و باز از این سمت هم یک سرزمین بسیار وسیعی تحت سلطه خلفاء قرار گرفت.

در آن دوران، در آن موقعیت، در آن شرایط تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی، مردمان تابع حکومت‌ها بودند. وقتی که یک حکومت یک منطقه‌ای را می‌گرفت، تبلیغات، کار فرهنگی و کار دینی همه تبعیت می‌شد.

نتیجه این چیست؟ نتیجه این است که جمعیت اصلی سرزمین‌های اسلامی تشکیل شده از افرادی که اینها همه تازه مسلمان و اغلب ناآگاه. آنچه که اطلاعات و آگاهی به دست آورده بودند راجع به دین، همه از طریق این خلفاء و دست‌نشانده‌های آنها بود.

کل سرزمین شام چیزی که از اسلام می‌دانستند، همانی بود که معاویه برایشان گفته بود و مأموران معاویه گفته بودند. چیزی غیر از این نمی‌دانستند. حتی داریم بعد از جریان کربلا بعضی از بزرگان و افراد سرشناس و علمای شام می‌آمدند پیش امام سجاد، پیش اهل بیت، قسم می‌خوردند می‌گفتند: ما اصلاً نمی‌دانستیم که پیغمبر خویشانی غیر از بنی‌امیه دارد. حتی در این حد هم اطلاع و آگاهی نداشتند.

تعمد و برنامه و نقشه قدرتمندان هم این بود که مردم را تا می‌توانند در ناآگاهی نگه دارند. از ممنوع کردن نوشتن احادیث که در دوران خلیفه دوم بخشنامه شد: هیچ‌کس حق ندارد هیچ حدیثی بنویسد — به بهانه اینکه گفتن احادیث پیغمبر با قرآن قاطی می‌شود، بنابراین نوشتن احادیث ممنوع شد، فقط شفاهی — تا برنامه‌های مختلفی که به صورت حساب شده و برنامه‌ریزی شده برای ناآگاه و بی‌اطلاع نگه داشتن مردم مخصوصاً توسط معاویه برنامه‌ریزی شده بود.

آن دورانی که او فقط زمامدار شام بود، به عنوان فرماندار خلفاء در منطقه شام، این برنامه را پیاده می‌کرد. وقتی هم که با آن حيله‌ها و نیرنگ‌های خودش امام مجتبی (علیه‌السلام) را مجبور به امضای صلح کرد و خودش شد خلیفه کل سرزمین‌های اسلامی، این را در کل سرزمین‌ها پیاده می‌کرد. در تمام مساجد، در تمام نماز جمعه‌ها، در تمام منبرها تبلیغات علیه اهل بیت، علیه امیرالمؤمنین.

حتی بعضی آمدند به معاویه گفتند که: خب تو که به مقصودت رسیدی، آن زمان که علی (علیه‌السلام) خلیفه بود تو برنامه داشتی برای اینکه تبلیغات کنی علیه او، همه جا او را لعن کنند، دشنام بدهند، می‌خواستی حکومت را از علی (علیه‌السلام) بگیری، خب گرفتی دیگر، کافی است. بالاخره علی (علیه‌السلام) داماد پیغمبر است، صحابه پیغمبر است. دیگر بگو نمی‌خواهد لعن کنند روی منبرها علی (علیه‌السلام) را.

گفت: نه، به خدا من این برنامه را ادامه می‌دهم تا بچه‌ها با همین فکر و با همین نگاه بزرگ شوند و بزرگ‌ها با همین فکر پیر بشوند. تا جایی بشود که دیگر هیچ نامی از علی (علیه‌السلام) باقی نماند. تا جایی بشود که دیگر اصلاً کسی غیر از این فکر نکند.

این برنامه‌های معاویه بود که نتیجه‌اش در کربلا درو شد. ذهنیت‌ها و تبلیغات و فرهنگ‌سازی‌های او بود که کار را به اینجا رساند و نتیجه داد. او برنامه داشت و برنامه‌هایش نتیجه می‌گرفت.

ناآگاهی؛ ابزار انحراف

وقتی بنا بر ناآگاهی و بی‌اطلاعی افراد و مردم و جامعه باشد، همه چیز تبدیل می‌شود به ابزار ناآگاهی و بی‌اطلاعی. حتی دین، حتی نماز، حتی نماز جمعه. مردم کم‌کم بی‌تفاوت و بی‌حس می‌شوند نسبت به هر انحرافی، هر بی‌عدالتی، هر کاری که زمامدارها دلشان بخواهد می‌کنند و سر مردم را هم گرم می‌کنند حتی با دین.

کار به جایی رسید که معاویه روز چهارشنبه آمد نماز جمعه خواند، هیچ کس حرف نزد. ببینید بی‌اطلاعی و ناآگاهی تا کجاست! ولید بن عقبه آمد در کوفه، نماز صبح را مست بود، در مستی نماز صبح را سه رکعت خواند، بعد هم گفت: من خیلی حالم خوش است، خواستید باز هم می‌خوانم. هیچ کس حرف نزد.

ببینید این ناآگاهی و جهالت چه به روز جامعه و چه به روز مردم و چه به روز دین می‌آورد که نتیجه‌اش می‌شود کربلا. نتیجه‌اش این می‌شود که هزاران جنگاور مسلمان به قصد قربت و برای خدا می‌آیند حسین (علیه‌السلام) را می‌کشند.

اگر یک زمانی نماز، روزه، جهاد، دین، خدا و پیغمبر ابزار فریب مردم شد، سر مردم را گرم کرد و باعث شد که جنایت صورت بگیرد و هیچ کس حرف نزند، ما امروز هم باید حواسمان را جمع کنیم.

امام حسین (علیه‌السلام) قیام کرد، شهید شد، این همه مصیبت تحمل کرد برای اینکه آگاهی ایجاد کند. نکند یک وقت همین مراسم عزای امام حسین (علیه‌السلام) دوباره خودش تبدیل بشود به یک ابزاری برای ناآگاه نگه داشتن مردم. نکند همین عزای امام حسین (علیه‌السلام) به ضد خودش تبدیل شود و به یک کارهایی، یک رفتارهایی، یک حرکتهایی که هیچ فلسفه‌ای پشتش نیست، هیچ عقلی آن را تأیید نمی‌کند، هیچ منطقی ندارد، این رفتار به اسم عزاداری امام حسین (علیه‌السلام) انجام بگیرد.

برنامه اهل بیت: آگاهی و علم

اهل بیت تلاش برای آگاه کردن، باسواد کردن، عالم کردن و اهل مطالعه کردن مردم بود. اینها چه کرده بودند که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) -چنانکه کمیل می گوید- علی (علیه السلام) دست من را گرفت، من را با خودش از شهر بیرون می برد، یک آهی از سوزیدای جان کشید و بعد به من گفت:

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَّجٌ رَعَاغٌ، أَتَّبَاعُ كُلِّ نَاعِيٍّ (نهج البلاغة: الحکمة ۱۴۷)

«مردم سه دسته اند: دانشمند الهی (ربانی)، دانش آموزی که در مسیر نجات است، و توده ای از عوام بی ایمان (یا سرگردان)، پیروان هر فریادکننده ای.»

دقت می کنید غصه علی (علیه السلام) چه بود؟ می گفت: مردم سه دسته هستند: یک دسته عالم، آگاه، باسواد و اهل مطالعه هستند. دسته دوم کسانی هستند که اگر سواد ندارند، اگر عالم نیستند، اگر تخصص ندارند، اما در مسیر علم هستند، برای یاد گرفتن، برای مطالعه کردن، برای بررسی کردن برنامه دارند در زندگیشان.

این دسته اول و دسته دوم. علی (علیه السلام) می فرماید: اگر جزو این دو دسته نیستی، می شوی جزو دسته سوم. دسته سوم چه کسانی هستند؟ «هَمَّجٌ رَعَاغٌ»، اگر عالم نبودی و از این پشه ریزه هایی که وقتی باد می آید از هر طرف که باد می آید با باد به همان سمت می رود. «أَتَّبَاعُ كُلِّ نَاعِيٍّ»، هر صدایی که بلند شود، هر تبلیغاتی که بشود، هر شعاری که مد بشود، آن هم همین شعار را می دهد، آن هم همین را می گوید.

ببینید علی (علیه السلام) سالها قبل این غصه را در دلش می پروراند، آه می کشید از بلایی که سر جامعه آوردند. مردم را تبدیل کردند به «هَمَّجٌ رَعَاغٌ»، مردم را تبدیل کردند به یکسری آدم احساساتی بدون بینش، بدون معرفت، بدون سواد که منتظرند یک شعاری، یک دمی، یک دسته ای، یک تبلیغاتی، یک حزبی، یک بادی به همان سمت بروند.

وقتی که در جامعه بنی امیه حاکم می شوند، همه تبلیغات، همه مسجدها، همه نماز جمعه ها همه به آن سمت است، آنها هم به همان سمت می روند.

ولی دین این را نمی‌خواهد از ما. دین می‌گوید: من آمدم برای اینکه تو آگاه باشی. اگر دینداری هم می‌کنی، فقط و فقط دینداری‌ای به درد می‌خورد که آگاهانه باشد، روی مطالعه باشد، روی بررسی باشد، روی انتخاب باشد.

اهمیت علم در دین

چقدر ما دوریم از دین حقیقی! در دین درست و دین حقیقی، یک ساعت مطالعه کردن ارزشش از ۷۰ سال، از هزار سال عبادت کردن بیشتر است. ولی آیا ذهنیت ما این است؟

در روایت دارد: پیغمبر اکرم حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) یک روز آمدند وارد مسجد شدند، دیدند دو تا حلقه در مسجد تشکیل شده. یک عده جایی جمع شدند دارند دعا و مناجات می‌خوانند. یک عده‌ای یک حلقه‌ای دیگری درست کردند، نشستند دور هم، دارند بحث علمی می‌کنند، کار علمی می‌کنند، آموزش داده می‌شوند.

حتماً هر دو گروه هم توقع داشتند وقتی پیغمبر می‌آیند در مسجد، آنها را پیغمبر تحویل بگیرند، با آنها باشند. از روایت این‌طور برداشت می‌شود.

نقل کردند پیغمبر به هر دو گروه نگاه کردند، گفتند: هر دو خوب است. ولی من با گروه علمی می‌نشینم:

إِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا (کنز العمال، ج ۲۸۸۷۳)

«من معلم برانگیخته شدم.»

من معلم هستم، کار اصلی من کار علمی است. عبادت خوب است، عبادت یا دینداری‌ای که تنها بر پایه نفهمی و احساسات کورکورانه بنا شده باشد، هرگز سازنده نیست. همان‌گونه که قاتلان امام حسین (علیه السلام) - که خود را عبادت‌کننده می‌دانستند - نشان دادند.

متأسفانه ما امروز بسیار از فرهنگ دینداری آگاهانه فاصله گرفته‌ایم. واقعاً حتی علمای ما، حتی باسوادهای ما، حتی اهل مطالعه‌های ما، در وقتی که می‌خواهیم انتخاب کنیم، احساس ما نسبت به کار علمی و نسبت به مطالعه هیچ وقت به اندازه آن احساس ما نسبت به مثلاً عزاداری و سینه‌زنی و دعای کمیل خواندن و قرآن خواندن نیست. چون تصورمان این نیست.

پرسیدند: چرا شما می‌گویید عالمی که به کُشتی خودش، به میزش، به صندلی‌اش تکیه زده و کار علمی می‌کند، ارزشش از هزار عابد بالاتر است؟ فرمودند: به خاطر اینکه عابد- حالا من این قسمتش را من دارم توضیح می‌دهم در پُرانتز: تازه اگر آن عبادت درست باشد، واقعی باشد، با معرفت باشد، قبول باشد- عابد نهایتاً خودش را نجات می‌دهد. ولی عالم هم خودش را نجات می‌دهد و هم دیگران را نجات می‌دهد. این است که ارزش کار او بیشتر است، بالاتر است.

حدیث مشهور: طلب علم فریضه

ما چه اندازه به این حدیث متواتر مشهوری که همه ما هم شنیدیم از پیغمبرمان شناخت داریم و چقدر این را عمل می‌کنیم:

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ (تنبيه الخواطر: ۱۷۶/۲)

«تحصیلِ دانش بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است.»

پیغمبر ما فرموده: دنبال علم بودن، مطالعه کردن، عالم شدن برای هر مسلمانی واجب است. یعنی همان‌طوری که نماز خواندن واجب است، عالم شدن هم واجب است. نه مستحب.

بعد آن وقت می‌آیند می‌گویند که: این کدام علمی است که پیغمبر گفته واجب است؟ به نظر شما چه علمی است که یادگیری آن واجب است؟

بعضی از آقایون می‌گویند که: منظور پیغمبر از اینکه فرموده یادگیری علم واجب است، یعنی مثلاً احکام شرعی واجب است که هر کسی احکام شرعی را خودش بداند. ولی پیغمبر فرموده احکام شرعی واجب است؟ پیغمبر ما فرموده علم واجب است. کدام علم؟

من خیلی روی این حدیث فکر کردم، خیلی روی این حدیث بررسی کردم. من الان از شما یک سؤال می‌پرسم: برای آن کسی که شغلی انتخاب کرده، مثلاً پزشکی و قرار است بیماران را مداوا کند، من از شما سؤال می‌کنم: آیا یادگیری علم پزشکی، یادگیری کامل و دقیق و مسلط علم پزشکی برای این فرد به نظر شما از نظر عقلی، از نظر اخلاقی و از نظر شرعی واجب هست یا واجب نیست؟

خیلی جواب این سؤال ساده است. کمی فکر کند می‌فهمد: بله، واجب است. چرا واجب نباشد؟ یعنی کسی بگوید: من پزشک هستم، بیماران را می‌خواهم مداوا کنم ولی خوب درس نخواند، مسلط نشود، متخصص نشود. چه بلایی سر بیمارهایش می‌آورد؟ چه حق الناسی گردنش می‌آید؟ چه جان‌هایی را به خطر می‌اندازد؟

حالا سؤال این است: بله، برای آن کسی که مثلاً مهندس معماری است، قرار است پلی را بزند، پلی را طراحی کند، بسازد، یادگیری دانش معماری برای این فرد واجب شرعی هست یا واجب شرعی نیست؟ اگر آن خوب یاد نگرفته باشد و متخصص نشده باشد، پل را خوب نسازد، فردا این پل مشکلی پیدا شود و خراب بشود، این جوابگوی جان مردم باید باشد یا نباشد؟ پس واجب شرعی است دیگر.

پس اینکه پیغمبر ما فرمود «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ»، هر مرد مسلمان، هر زن مسلمان بر او واجب شرعی است که علم یاد بگیرد، پس منظور ایشان این است که: هر کسی هر مسئولیتی و هر کاری در زندگی به عهده‌اش قرار می‌گیرد، عالم شدن در آن کار بر او شرعاً واجب است.

پس نیایم بگوییم که منظور پیغمبر از اینکه فرمودند «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ» یعنی احکام شرعی خود را باید یاد بگیرید، بقیه علوم مستحب است یادگرفتنش. چرا این طوری می‌گویند؟ همین طوری گفتیم که این شد جامعه ما اینقدر از علم دور شد.

بله، هر کسی یک شغلی دارد، یک وظیفه‌ای دارد که علم آن شغل و آن وظیفه را باید یاد بگیرد. وظایفی هم به صورت عمومی بر عهده همه است. من اگر پزشکم، اگر خلبانم، اگر مهندس، اگر پدرم، اگر مادرم، اگر مدیرم، اگر کارگرم، اگر کشاورزم، هر کاری به عهده گرفتم، باید آگاهانه و عالمانه بروم، در رابطه با آن مطالعه کنم که از عهده‌اش خوب بریایم.

علاوه بر اینها من یک مسلمانم، یک بنده خدا هستم، یک وظایف شرعی هم به عهده من است. آن وظایف شرعی را باید بدانم یا نباید بدانم؟ پس بله، «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ» معنی‌اش این است که: پس احکام شرع؛ شیوه نماز خواندن، شیوه معامله کردن، شیوه حجاب داشتن، هر چیزی که احساس می‌کنم خدا در آن کار از من مسئولیتی خواسته، آن را باید مطالعه کنم، یاد بگیرم. فریضه است و این واجب است برای همه ما.

محدود نمی‌کنیم به این. هر کسی هر کاری را به عهده گرفته، هر مسئولیتی در زندگی به عهده گرفته، حتی مسئولیت همسری، باید مطالعه کند در موردش، همین طوری بدون برنامه و تدبیر قبلی نباشد.

ضرورت مطالعه در زندگی امروز

این دین ما است. این دین اگر دین باقی مانده بود و اگر ما دنبال آن دین واقعی بودیم، باید آمار مطالعه در بین مسلمان‌ها از همه امت‌ها و فرقه‌ها و ادیان بالاتر باشد. باید مطالعه جزو برنامه زندگی ما باشد.

حالا که الحمدلله این همه ابزار، این همه وسیله، این همه رسانه، ارتباطات، شبکه‌های اجتماعی، پیام‌رسان‌ها، آموزش الکترونیکی و آموزش مجازی همه در اختیار ما است، الان که دیگر خیلی از کتاب‌ها به صورت صوتی هم آماده شده. من اگر حتی وقت ندارم، مسئولیت خانه دارم، می‌خواهم کار خانه انجام بدهم، می‌خواهم رانندگی کنم، فرصت ندارم، بگیرم گوش کنم در راه، کنار کارم یک برنامه‌ای در زندگی‌ام داشته باشم.

در اینستاگرام همین‌طور کلیپ ببینیم، عکس ببینیم، این را ببینیم، آن را ببینیم، کلیپ خنده‌دار ببینیم، فیلم سینمایی ببینیم. اینها خوب است، اما آن فریضه چه شد؟ آن واجبی که به عهده ما بود چه شد؟ برایش چکار کردیم؟ چه برنامه‌ای در زندگی‌مان داریم؟ روزی یک ساعت، روزی دو ساعت، یک چیزی بالاخره در برنامه ما باشد. یک سخنرانی، یک کانال علمی، یک چیزی را پیگیری کنیم.

جامعه‌ای که این‌طوری باشد، رشد می‌کند و جامعه‌ای که این‌طور باشد، دیگر فریب نمی‌خورد، دیگر «أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ» نمی‌شود، حزب باد نمی‌شود، دیگر فریب نمی‌خورد.

خطر شبکه‌های اجتماعی و خرافات

الان دیگر متأسفانه همین ابزارهای اطلاع‌رسانی و ابزارهای پیام‌رسانی و امثال اینها که باید آگاهی‌های ما را افزایش بدهد، من دارم می‌بینم متأسفانه چون آن نگاه و سواد رسانه‌ای در ما نیست، همین دارد جهالت را گسترش می‌دهد. هر روز من در این شبکه‌ها و در این کانال‌ها و گروه‌هایی که عضو هستم، دارم می‌بینم که حرف‌های خرافات و بی‌مبنا همین‌طوری هی پخش می‌شود.

تا یک نفر یک چیزی را به دین نسبت می‌دهد، تا تابلوی نقاشی امام حسین (علیه‌السلام) را در خواب دید که گفت این را بکش، این هم کشید و مسلمان شد. آقا منبع آن کجاست؟ مستندش کجاست؟

ببینید، شرط اول آگاهی، شرط اول دانایی این است که حرف‌های بی‌سند، حرف‌های بی‌ربط، حرف‌های خرافاتی را دور بریزیم، به شدت مقابله کند. تا حرف سند ندارد اصلاً قبول نکند. تا حرف منبع آن معلوم نیست، به هیچ وجه برای کسی نفرستید. بیشتر اینها دروغ است و دروغ همین‌طوری گسترش پیدا می‌کند. حتی اگر حرف خوبی باشد، ببینید، دین ما اینقدر با جهالت بد است و دشمن است که به هیچ قیمتی حاضر نیست از جهالت حتی استفاده ابزاری کند.

داستان کسوف و درس مبارزه با خرافات

همه شما شنیدید: زمانی که فرزند رسول خدا قاسم از دنیا رفت -این پسری که پیغمبر خیلی دوستش می‌داشت- وقتی داشتند این پسر را دفن می‌کردند، همان زمان کسوف شد، خورشید گرفت.

در مسلمان‌ها همه‌شده که: ببینید اینقدر این غصه پیغمبر سنگین است و اینقدر خدا به خاطر این غصه پیغمبر اهمیت قائل است که می‌بینی خورشید هم به خاطرش گرفت.

اگر ما باشیم چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: بله دیگر، پیغمبر که مقامش خیلی بالاست، حتماً خورشید هم برای آن گرفته. ولی آیا دلیلی داریم که خورشید برای او گرفته؟

پیغمبر سفت ایستاد، مقابله کرد. فرمود: نه آقا، خورشید چه ارتباطی به پسر من دارد؟ این سیستمی دارد برای خودش، از نشانه‌های قدرت خداست. بله، خورشید در یک شرایطی می‌گیرد، اگر ماه بیاید جلوی آن سایه‌اش می‌افتد. به گرفتن این چه ارتباطی به فرزند من دارد؟

اینکه من می‌گویم: اجازه ندهیم مجلس عزای امام حسین (علیه‌السلام) تبدیل بشود به ابزار غفلت و جهالت و خرافات، یعنی اینکه: روضه بدون سند هم نخوانیم. حالا اگر این روضه خیلی هم جانسوز است، خیلی هم مردم گریه می‌کنند. وقتی من می‌روم بررسی می‌کنم می‌بینم در منبع معتبر نیامده، نمی‌خوانم.

سواد رسانه‌ای و مقابله با شبهات

اگر این دوره دوره‌ای است که دوره رسانه‌هاست و اگر سواد رسانه‌ای وجود نداشته باشد، همین رسانه‌ها ابزار جهالت و خرافات می‌شوند تا اینکه ابزار آگاهی بشوند.

از خدا می‌خواهیم خودش این نگاه درست و نگاه دقیق دینی... ببینید، قرآن مشککش با مشرکین، با دشمنان دین، اصل مشککش این نبود که: شما چرا حرف‌های من را قبول نمی‌کنید؟ اصل مشککش این بود: چرا حرفی را می‌زنید که نمی‌دانید؟

خیلی این روزها، مخصوصاً در این مجالسی که در ایام محرم می‌شود، من زیاد می‌شنوم چون بحث توسل به اهل بیت مطرح است، ما می‌رویم توسل می‌کنیم به امام حسین (علیه‌السلام)، توسل می‌کنیم به اهل بیت، دائم می‌آیند می‌گویند که: آقا توسل شرک است. چه فرقی است بین شمایی که به جای اینکه بروید خود خدا را صدا کنید، از خدا حاجت بخواهید، می‌روید از امام حسین (علیه‌السلام) حاجت می‌خواهید، با آن مشرکینی که به جای اینکه بروند از خدا حاجت بخواهند، می‌رفتند از بت‌ها حاجت می‌خواستند؟ خب خدا با اینها مقابله کرده، خدا به این مشرکین گفته: شما باید بیایید در خانه خود من، خدای واحد را بطلبید، نروید سراغ بت‌ها.

من می‌گویم: نه، دقت کن به قرآن. قرآن اعتراضش به بت‌پرستان این نیست که: شما چرا به جای اینکه بیاید مستقیم از خود من بخواهید، می‌روید از بت‌ها می‌خواهید؟

شما اگر فکر کنید که ما در تمام امور زندگی‌مان، امورمان را از واسطه‌ها داریم. می‌خواهیم، وقتی مریض می‌شویم به جای اینکه برویم دکتر، برویم از خدا شفا بخواهیم. آیا وقتی ما می‌رویم دکتر شفا می‌خواهیم، می‌گوییم: آقا یک دارو بده، من خوب شوم، شرک است؟

ولی وقتی ما می‌رویم سراغ دکتر، دارو می‌خواهیم، شرک نیست، خلاف نیست، زشت نیست. چرا؟ چون علم این کار را تأیید می‌کند. علم می‌گوید: دکتر رفتن کار درستی است، دکتر تخصص دارد، خدا هم شفا را گذاشته در تخصص او و هیچ اشکالی هم ندارد. این شرک هم نیست، هیچ زشتی هم ندارد.

اشتباه مشرکین این بود که می‌رفتند سراغ چیزی که هیچ دلیل علمی وجود نداشت که آن تأثیر دارد. قرآن وقتی به اینها اعتراض می‌کند، نمی‌گوید: شما چرا مستقیم نمی‌آیید پیش من؟ می‌گوید:

﴿فَاتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾ (ابراهیم: ۱۰)

«شما دلیل و معجزه روشنی برای ما بیاورید.»

دلیل بیاورید. چرا می‌روید پیش این بت؟ چه کسی به شما گفته که این بت تأثیر مثبت دارد؟ اگر یک دلیل معتبر دارید، بروید.

اگر ما می‌رویم سراغ امام حسین (علیه‌السلام)، چون دلیل داریم، چون مستند معقول داریم، چون قرآن ما را فرستاده در خانه اهل‌بیت، چون خدا تأیید کرده. توان اینها را، خدا پیراهن یک پیغمبر، خودش را در آن شفا قرار داد. پیراهن یوسف چشمان یعقوب را شفا داد. در توسل به امام حسین (علیه‌السلام) شفا قرار نداد؟ در حرم امام رضا شفا قرار نداد؟

ببینید، من این که عرض کردم، فقط می‌خواستم این را تأکید کنم که: مشکل اصلی، انحراف اصلی، جدا شدن از مسیر علم است، جدا شدن از دلیل معتبر است. این را نپذیریم از هیچ‌کس، نپذیریم.

خدایا، خودت به برکت این شب‌ها، به برکت این توسلات، به برکت عزاداری عزاداران واقعی، بهره و نصیب ما را از این مجالس، معرفت بیشتر، عقلانیت بیشتر و حرکت در مسیر تعالی علمی و معرفتی قرار بده.

۱۰- دین و ارونه

انگیزه‌های دینی در کربلا

در این شب‌هایی که توفیق داشتم به لطف الهی در این محفل نورانی در خدمت شما عزیزان انجام وظیفه کنم، به بیان عوامل و زمینه‌های بروز فاجعه خونبار کربلا پرداختم. امشب هم به مدد الهی، یکی از مهمترین، حساس‌ترین و درس‌آموزترین عوامل فاجعه کربلا را در حد فرصت محدود با هم بررسی می‌کنیم.

همانطور که قبلاً هم اشاره کردم، کسانی که به جنگ با حسین (علیه‌السلام) آمدند و او را مظلومانه به شهادت رساندند، از کفار و از کشورهای دیگر نبودند. همه آنها همین امت به ظاهر مسلمان و نمازخوان و اهل عبادت بودند. از آن تأسف‌بارتر اینکه، افزون بر مسلمان بودن، آنان نمازخوان نیز بودند و انگیزه‌های دینی و مذهبی یکی از عوامل بسیار مهم در این حرکتشان بود.

اینکه عمر سعد وقتی می‌خواهد لشکر خودش را ترغیب کند به حمله به خیمه‌های اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام)، شعارهای دینی سر می‌دهد و لشکر خودش را لشکر خدا خطاب می‌کند، اینکه به آنها وعده بهشت می‌دهد، می‌گوید بروید با حسین (علیه‌السلام) بجنگید تا به بهشت بروید، اینها نشانه‌هایی است از اینکه باورها و انگیزه‌های دینی در این جنایت پررنگ بوده‌اند.

در یکی از منابع تاریخی نقل شده که فردی می‌گوید: من روزی در مسجد کوفه رفته بودم نماز، کنار شمر ملعون نشسته بودم. دیدم بعد از نماز شمر دارد دعا می‌کند و در دعای خودش خدا را به شرافت خودش قسم می‌دهد، می‌گوید: خدایا تو به حق شرافتی که من دارم جوابم را بده.

می‌گوید: من نتوانستم تحمل کنم، به او گفتم: شمر مگر تو نبودی که فرزند خدا را آنگونه سر بریدی؟ داری به خدا می‌گویی به شرافتم جوابم را بده؟ شمر با خیلی خونسردی و با خیلی اعتماد به نفس برگشت گفت: بله من بودم، اگر نمی‌کردم شرافت نداشتم. من فرمان خلیفه رسول خدا را اجرا کردم. من فتوای علمای دین رسول خدا را اجرا کردم.

می‌بینید؟ همان دینی که برای والاترین هدف‌ها آمده بود، آنگاه که مراقبت‌های لازم از آن سلب شود و دقت در اجرای آموزه‌هایش از میان برود، به ضد خویش مبدل می‌شود.

تشبیه امیرالمؤمنین: پوستین وارونه

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه، تعبیری شگرف در توصیف شرایط دوران خودشان دارند؛ یعنی شرایطی که پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و در طول ۲۵ سال پس از ایشان، چه بلایی بر سر جامعه اسلامی، دین و مذهب آمد. ایشان بهترین توصیف و تعبیر را این گونه بیان می فرمایند:

وَلَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْفَرِّ مَقْلُوبًا. (نهج البلاغه: خطبه ۱۰۸)

«و اسلام را چون پوستینی واژگونه می پوشند.»

می گویند بلایی بر سر دین آمد؛ مثالی که برای توصیف آن آورده شده این است: مانند پوشیدن یک پوستین پشمینه به صورت وارونه. این پوستین ها که از پشم گوسفند درست می شوند، معمولاً داخلشان پشمی و حالتی ناخوشایند و زننده دارد. اگر کسی آن را از روی زینتی و برای شیک پوش بودن از رو بیوشد، در حالی که داخل آن پُر از پشم و زشت است، دقیقاً وضعیت دین در آن دوران را ترسیم می کند.

امیرالمؤمنین می فرمایند: دین، به مثابه همان پوستین وارونه ای شده بود که در وصفش آمد. بدیهی است که وقتی دین از حقیقت اصیل و حقیقی خود پشت و رو شود، نمی توان انتظار داشت همان خاصیت و نتیجه ای را داشته باشد که دین حقیقی دارد.

از همین روست که برخی امروزه می گویند: «به دنیا نگاه کنید؛ هر جنایت، کشتار، جنگ و خشونت که می بینیم، نتیجه دین و مذهب است.» بله، چنین است! هنگامی که دین از حقیقت خود دگرگون و برعکس شود، جز این -نتیجه ای جز خشونت و جنایت- از آن بر نمی آید.

این وارونگی دین، یکی از مهم ترین هشدارها، بزرگ ترین آسیب ها و حیاتی ترین درس هایی است که باید از مجالس امام حسین (علیه السلام) بیاموزیم. این موضوع به طور خاص متوجه ما دینداران و متدینانی است که در پی اجرای فرمان دین هستیم: نباید خدای ناکرده دین را نادرست شناخته و از آن نتیجه ای معکوس بگیریم.

دین حقیقی از نگاه قرآن

حال، سؤال اصلی اینجاست: «دین پشت و رو» دقیقاً به چه معناست؟ چه اتفاقی برای دین می افتد که به حالت وارونه و برعکس درمی آید؟

پاسخ این پرسش حیاتی را باید از قرآن کریم دریافت کنیم؛ چرا که قرآن کریم منبع، مأخذ و معرف دین اصیل و حقیقی است. از قرآن می‌پرسیم: دین به معنای صحیح چیست و چه دینی، دین درست و اصیل به شمار می‌آید؟ قرآن می‌گوید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ (الروم: ۳۰)

«پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است.»

برای درک دین، باید بدانیم که قرآن کریم تنها یک مسیر را به رسمیت می‌شناسد: دین حنیف. دین حنیف چیست؟ قرآن کریم با اشاره به آیه شریفه «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، دین حنیف را همان دین فطری معرفی می‌کند.

به عبارت دیگر، دین حقیقی از نظر قرآن، تجلی وجدان، انسانیت، اخلاق، مهربانی و از خودگذشتگی است. بقیه چیزهایی که به نام دین به ما قالب می‌کنند و از آن وسیله‌ای برای بداخلاقی، خشونت، تندى و زیر پا گذاشتن حقوق انسان‌ها می‌سازند، همگی تقلبی و انحرافی هستند.

نقد قرآن بر انحصارطلبی دینی

این وضعیت وارونگی، حتی در ادیان گذشته نیز مشاهده شده است. قرآن بارها به یهودیان و مسیحیان اعتراض می‌کند؛ اما این اعتراضات مربوط به دین اصیل نیست، زیرا قرآن همزمان از یهودیان و مسیحیان خوش اخلاق و نیکوکار تمجید می‌کند. نقد اصلی قرآن متوجه آنجایی است که پیروان، دین را به ابزاری برای خودخواهی، انحصارطلبی، قدرت‌طلبی، برتر دانستن خود از دیگران و ایجاد مرزبندی‌های کاذب تبدیل می‌کنند. قرآن همواره بر این نکته تأکید داشته است:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُمْ يَتُلَوْنَ﴾
(البقره: ۱۱۳)

«و یهودیان گفتند: ترسایان بر حق نیستند. و ترسایان گفتند: یهودیان بر حق نیستند - با آنکه آنان کتاب [آسمانی] را می‌خوانند.»

قرآن به یهود و نصارا می‌گوید: شما چرا فقط خودتان را حق می‌دانید، بقیه را همه باطل می‌دانید؟

﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى﴾ (البقره: ۱۱۱)

«و گفتند: هرگز کسی به بهشت درنیاید، مگر آنکه یهودی یا ترسا باشد.»

این پیروان دین را به ابزاری برای انحصارطلبی تبدیل می کنند؛ به گونه ای که یهودیان ادعا می کنند «غیر از ما کسی رستگار نخواهد شد» و مسیحیان نیز می گویند «بهشت تنها برای مسیحیان است».

﴿مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (آل عمران: ۹۵)

«آیین ابراهیم که حق گرا بود.»

﴿بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾

(البقره: ۱۱۲) «آری، هر کس که خود را با تمام وجود، به خدا تسلیم کند و نیکوکار باشد، پس مزد وی پیش پروردگار اوست، و بیمی بر آنان نیست، و غمگین نخواهند شد.»

هر کس با هر عقیده و مسلکی که اهل انسانیت، خداپرستی، اخلاق، مهربانی و نیکی باشد (مُحْسِن باشد) و تسلیم دستور الهی رسیده به خود باشد، پاداشش نزد پروردگار محفوظ است. خداوند هرگز نخواسته است که ما بهشت و جهنم او را تقسیم کنیم.

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ﴾ (المائده: ۱۸)

«و یهودان و ترسایان گفتند: ما پسران خدا و دوستان او هستیم.»

قرآن کریم به شدت با این ادعای انحصاری یهودیان که خود را «عزیز کرده» و «قوم برگزیده» خداوند می دانند، مقابله می کند؛ ادعایی که در قرآن به صورت «نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ» (ما پسران و دوستان خاص خدا هستیم) نمود می یابد. خداوند در پاسخ به این ادعا، معیار روابط خود را بر پایه «احسان و عمل» قرار می دهد، نه انتساب قومی. اگر این ادعا صحیح بود، خداوند نیازی به تهدید به عذاب نداشت. این نشان می دهد که معیار اصلی، انسانیت، اخلاق و تسلیم در برابر عدالت الهی است، نه صرفاً برچسب های قومی.

ریشه جنایت کربلا: دین وارونه

عرض بنده امشب، ریشه یابی جنایت کربلا است. این ستمی که بر سیدالشهداء (علیه السلام) وارد آمد، بخش عمده ای به نام دین و برای قربة الی الله انجام شد؛ علتش این بود که دین واژگون و پشت و رو گردید.

منظور از این واژگونی چیست؟ یعنی اصل دین، یعنی انسانیت، فطرت، وجدان و اخلاق، کنار گذاشته شد و جای آن را انحصارطلبی گروهی گرفت: «هر کس مثل ما فکر کند، عقیده ما را داشته باشد، یا در گروه و قبیله ما باشد، او خوب است.» این مفاهیم جایگزین محور دین شدند.

هرگاه اخلاق و وجدان از جایگاه «اصل» به «فرع» (مستحب) تنزل یابد، آن دین محکوم به خشونت و تبدیل شدن به ضد ذات خود است.

معنای اسلام در قرآن

عجیب اینجاست که قرآن با همین انحصارطلبی و خودخواهی مبارزه می‌کند، اما ما چقدر از دین حقیقی فاصله گرفته‌ایم و چقدر کم پیام حقیقی قرآن به ما منتقل شده است! در نتیجه، ما حتی همان آیاتی را که ناقد این رویه هستند، برعکس معنا می‌کنیم. مثل این آیه از قرآن که می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (آل عمران: ۸۵)

«و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است.»

برخی استدلال می‌کنند که اگر کسی دینی غیر از اسلام را برگزیند، خداوند عمل او را نمی‌پذیرد. اما وقتی به این تفاسیر قائل می‌شویم که هر غیرمسلمانی به دوزخ می‌رود و هیچ عملی از او پذیرفته نیست، باید پرسید: آیا شما معنای «اسلام» را در قرآن درک کرده‌اید که این‌گونه قضاوت می‌کنید و آیات متعددی از قرآن را نادیده می‌گیرید؟

کلمه اسلام در قرآن به معنای صرفاً دین خاص و پیروان پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) نیست. شاهد این مدعا آن است که این واژه در مورد همه پیامبران نیز به کار رفته است. برای مثال، هنگامی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) مشغول بنای کعبه است، می‌گوید:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ﴾ (البقره: ۱۲۸)

«پروردگارا، ما را تسلیم [فرمان] خود قرار ده؛»

یعقوب وقتی دارد به فرزندانش توصیه می‌کند می‌گوید:

﴿وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (آل عمران: ۱۰۲)

«و زینهار، جز مسلمان نمیرید.»

قرآن کریم نقل می کند که حضرت موسی (علیه السلام) به قوم خود چنین توصیه و موعظه ای کردند:

﴿فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾ (یونس: ۸۴)

«و اگر اهل تسلیمید بر او توکل کنید.»

اگر مسلمان هستید، پس توکلتان باید به خدا باشد. این نشان می دهد که معنای «مسلم» در قرآن، دقیقاً همان چیزی است که در هر جا که قرآن از دین سخن گفته، معرفی کرده است: فطرت و وجدان.

مسلمان یعنی تسلیم حق بودن؛ یعنی وقتی درکی برایم حاصل شد که چیزی درست و حق است، تعصب، دین آباء و اجدادی، غرور، قبیله و منافع شخصی ام را در برابر آن حق درک شده، ترجیح ندهم. این معنای اصلی اسلام از دیدگاه قرآن است.

معنای کفر

اما کفر یعنی چه؟ دیده اید که اغلب می گویند: هر کس عقیده دیگری دارد، کافر است. کفر از نظر قرآن و روایات اهل بیت، این است که کسی حقی را بفهمد و آگاهانه آن را زیر پا بگذارد.

به همین دلیل است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ جِهَارًا (المعجم الاوسط، ج ۳، ص ۳۴۳)

«هر کس نماز را عمدتاً ترک کند، آشکارا کفر ورزیده است.»

کسی که عمدتاً نماز را ترک کند، کافر است؛ زیرا هیچ تردیدی نیست که نماز یکی از ارکان دینی است که ما به حقانیت آن ایمان آورده ایم. بنابراین، هر کس عمدتاً بر حق پا بگذارد، کافر شمرده می شود.

البته این حکم در مورد کسی که واقعاً از سر جهل و عدم آگاهی، به این حقیقت نرسیده است، فرق می کند؛ مانند کسی که در خانواده یا محیطی بزرگ شده که از ابتدا مسیحیت، یهودیت یا زرتشتیت را تنها حق مطلق

دیده و هرگز به این پیام الهی نرسیده است (و این جهل او ناشی از تعمد و تظاهر به نادانی نیست). این دو حالت از نظر حکم الهی متفاوت است.

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (البقره: ۲۸۶)

«خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی اش تکلیف نمی کند.»

خداوند نه زورگو است و نه ظالم. او از هر بنده ای تنها به اندازه توانایی اش انتظار دارد. آنچه خداوند بیش از همه از ما می خواهد، «انسان بودن» است؛ یعنی داشتن اخلاق، مرام نیک، پرهیز از خیانت و دروغ. اگر کسی این اصول اولیه انسانی را رعایت کند، قطعاً نجات خواهد یافت.

داستان مرحوم راشد

مرحوم راشد، از علمای بزرگ تهران پیش از انقلاب، داستانی شنیدنی در این زمینه دارد. روزی زرتشتی ای نزد ایشان آمد و اعلام کرد می خواهد مسلمان شود، چرا که فهمیده دین اسلام حق است. ایشان از او پرسید: «در کسب و کارت چه می کنی؟»

زرتشتی پاسخ داد که در بازار حجره ای دارد و در آنجا گران فروشی، دروغ یا مردم آزاری نمی کند. مرحوم راشد در پاسخ فرمود: «تو که این گونه هستی، پس هم اینک مسلمانی! دینداری تو با عملت اثبات شده است.» در ادامه، اعتقاد حقیقی به پیامبر، امام حسین (علیه السلام)، قرآن، نماز و حجاب، همراه با پرهیز از مشروبات الکلی و قمار، زمانی ارزش و ثبات پیدا می کند که با اخلاق عملی آمیخته شود. در غیر این صورت، همان اعتقادات دینی، چنانچه در متن به آن اشاره شده، می توانند به عاملی برای گمراهی انسان تبدیل شوند.

این یک سخن من نیست، بلکه کلام خود قرآن است:

﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ (الفاطر: ۸)

«خداست که هر که را بخواهد بی راه می گذارد و هر که را بخواهد هدایت می کند.»

شعر مولوی: قرآن؛ وسیله هدایت یا گمراهی؟

خدا به وسیله قرآن بسیاری را گمراه می کند. همین آیه را مولوی این طوری ترجمه کرده به شعر:

زانک از قرآن بسی گمره شدند / زان رسن قومی درون چه شدند

«رسن» در گذشته به طنابی گفته می‌شد که برای کشیدن دلو و آوردن آب از چاه به کار می‌رفت. این ابزار با هدف کمک و رفع نیاز ساخته شده بود. اما متأسفانه، برخی از مردم از این ابزار (و به طور استعاری، از یک چیز ارزشمند دیگر مانند قرآن) سوءاستفاده کرده و آن را وسیله‌ای برای آزار و اذیت دیگران یا محلی برای خودنمایی و فخرفروشی قرار داده‌اند.

مر رسن را نیست جرمی ای عنود / چون ترا سودای سربالا نبود

اصل و اساس در زندگی این است که تصمیم‌گیری هدف تو صعود باشد. در این صورت، طناب وسیله‌ای برای بالارفتن خواهد بود؛ اما اگر نیت تو برای صعود نباشد، همان طناب خود سبب سقوط می‌شود.

هدایت قرآن برای متقیان

این همان مفهومی است که قرآن کریم بر آن تأکید دارد:

﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ (البقره: ۲)

«این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایندگان است.»

قرآن کریم سرچشمه هدایت است، اما این هدایت برای چه کسانی است؟ هدایت قرآن برای متقیان است.

تقوا به چه معناست؟ واژه «تقوا» در ریشه لغت عربی به معنای «خودنگهداری» و «پرهیزگاری» است. متقی کسی است که در شرایطی قرار می‌گیرد که می‌تواند کنترل خود را از دست بدهد، اما خویشتن‌داری می‌کند؛ نمی‌تواند دروغ بگوید، نمی‌تواند چشم خود را از حرام کنترل نکند، و نمی‌تواند به حقوق مردم احترام نگذارد. چنین کسی بی‌تقوا است.

قرآن صراحتاً اعلام می‌کند که اگر کسی فاقد تقوا باشد، هدایت قرآن شامل حال او نخواهد شد. این درسی بسیار بزرگ برای تمام دینداران جهان است.

پیام امام حسین (علیه السلام): ایستادن برای انسانیت

اباعبدالله الحسین (علیه السلام) با خون پاک خود، با خون عزیزانش و با تحمل مصیبت‌های سنگین خانواده‌اش، در تاریخ ثبت کرد که او برای عدالت، انسانیت و حق انسان‌ها ایستاد و کوتاه نیامد. هدف ایشان این بود که همه بفهمند دینی که مورد ادعای گمراهان است، خود موجب گمراهی است و باید از آن پرهیز کرد.

از خداوند متعال توفیق می‌خواهیم که ما را از پیروان راستین راه و مکتب حسین (علیه السلام) قرار دهد.